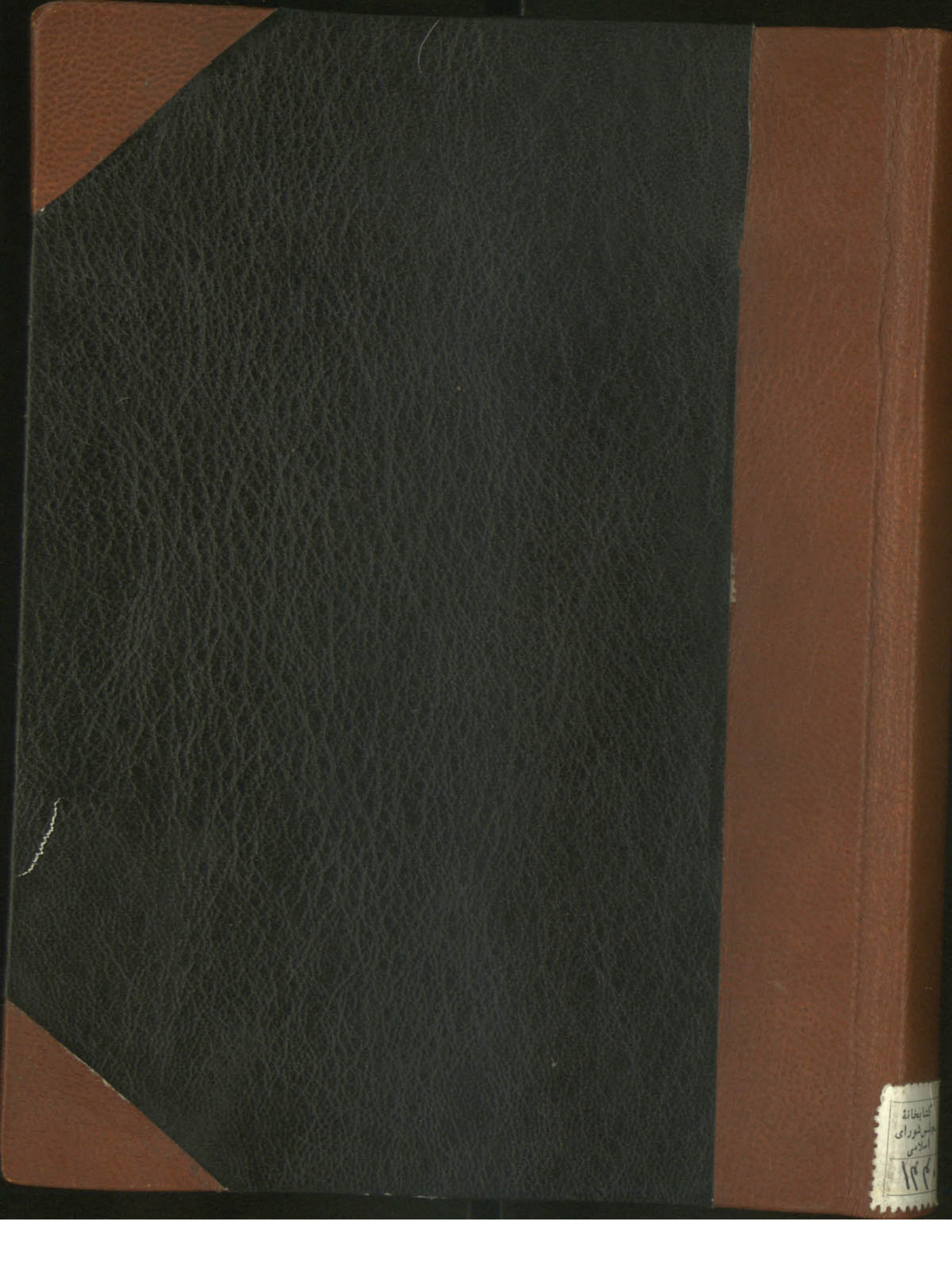
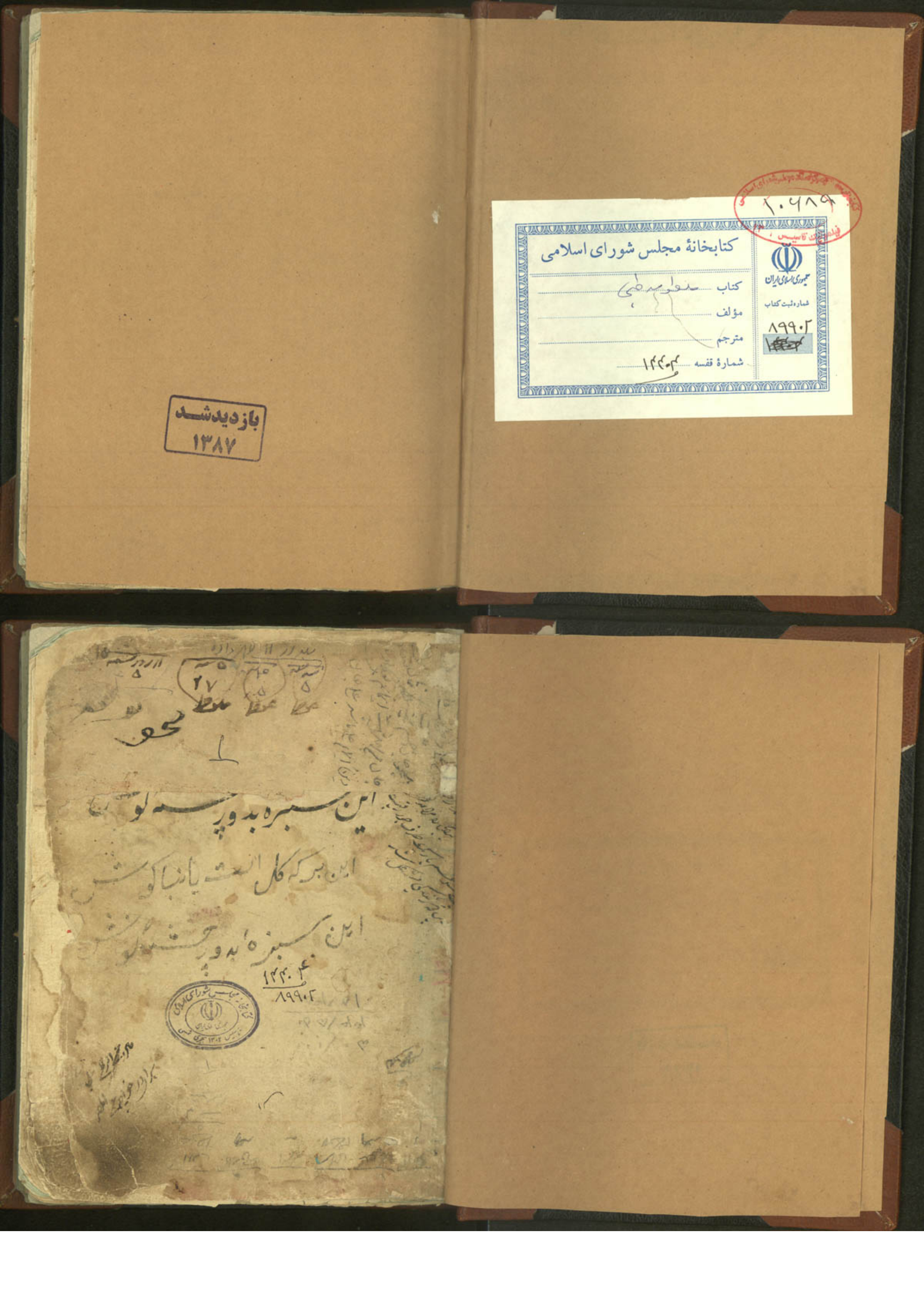

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۹۹۰۲
۲۰۶۸۹
بازدید شد
۱۳۸۷



بازدید شد
۱۳۸۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۴۰۴
شماره ثبت کتاب
۸۹۹۰۲
۲۰۶۸۹

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا الکتاب شفاء المرض من تصنیف شهاب الدین حکیم علیه الرحمة والرضوان

نخستین کنم نوک خامه روان   بتوحید پروردگار جهان
خداوند خلاق ارض و سما   که نی جسم دارد نه او راست جای
نه شبه است او را نه دارد نمون   تهی از چگونه است خالی ز چون
مبرا ز نسل است آن بی ولد   صفاتش نگر قل هو الله احد
قدیمی که اول بدایت نداشت   عظیمی که آخر نهایت نداشت
برآرنده آسمان و زمین   نگارنده صورت آدمین
کند آدم و نسل او از خاک   در آن گل نهد جان ایمان پاک
دهد گوهر عقل در هر جان   نهد در دو آتش بدل‌ها کشان
نهد در دو دل رحم خارشان

کند هر چه خواهد بکردار خویش   چو پروردگار و خداوند ماست
بمیر بفرمان او زنده   زید مرده از حکم او بنده
ببخشد گهی راحت و گه عنا   دهد رنج گاهی و گاهی شفا
کریمی که از فضل هر رنج ما   سبب کرد دارو ز بهر شفا
نباید درین دهر زهر پدید   که تریاک آن پیش از آن آفرید
گل را نیاید بباغ جهان   مگر از پی خار جان کسان
نرسته گیاهی بروی زمین   مگر خاصیت بهر تن آدمین
نرنجی دهد در تن آدمین   که نسخه‌ای بسته داروی آن پیش ازین
مگر رنج تقدیر کان لا دواست   نگردد بدارو چو حکم خداست
یقین است لیکن ز فضل خدا   شفا یابد از رحمت لا دوا لا دوا
خفا نایه الا بجز ز دوا کم
خداوند غفار و رب جلیل   که فضل تو عامست رحمت سبیل
اگر فضل آری کنی

اگر فضل آری کنی رستگار   وگر عدل آری بسوزی بنار
گنهکار با خود بنده شهاب   که اندر ازل رفته عاصی خطاب
جز امید فضل تو چیزی دگر   نداد ز نیکی نهال شجر
ببخشا بفضل و کرم ای کریم   بیامرز آمرزگار قدیم

فی بیان نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و سلم

برانم قلم را بصدق و صفا   بنعت و ثنای رسول خدا
درود و تحیت رسانم ز جان   بر آن روضه ختم پیغمبران
که تیغ نبوت برافراخته   همه کافران را سر انداخته
ز انوار او قطره‌ای ماهتاب   ز تاب رخش ذره‌ای آفتاب
پناه همه امتان پشت آن   شکافنده ماه انگشت آن
بر حقه غیب در دست او   ببرد ز پیشین مرسلان پیش رو
دهد معجز او چو گوهر نگر مان   با انبیای جا بربه بخشد روان
چه وصفت کند این زبان عبید   ثنای تو طه و یس رسید

شهاب شکسته بهر صبح و شام / درود تو دارد همیشه مدام

ز لطف تو دارد همی التماس / که فردا ز دوزخ دهانی خلاصی

در سبب نظم کردن کتاب مصنف علیه الرحمة گوید

سبب گویم این شرح از این کتاب / چنین از نج بهر چه برده شهاب

شبی یاد کردم از آن خفتگان / بسی روز یار رفته در خاک شان

نگفتند احوال خود بر کسان / نه کس دارد از حال ایشان نشان

بدل گفتم ای یار من مرده ایست / مرا نیز زیر زمین خفتنیست

روان عزیز از تنم رفتنیست / جواب عملهای خود گفتنیست

دلم گفت ای پور عبد الکریم / که هست دنیا و فرزند و سیم

زن و مال و فرزند اسب و ستور / مصاحب نباشد مگر تا بگور

چو ماه رو در نهفتی کشید نفس / کجا یاد دارد ز روی تو کس

یقین نیست ملک جهان ای شهاب / ز سیلاب تقدیر گردد خراب

بسی بوده هم نام تو در جهان / که از نسل ایشان نمانده نشان

نصیحت بجانست اگر بشنوی / ترا داد ایزد چو این طبع قوی

کتابی ز نفعم

کتاب بحکمت بنظم اندر آر / که بعد از تو ماند مگر یادگار

ز بهر تجارت دری بی بها / برون آر از بهر خلق خدا

شود نفع از تو بخلق خدا / نه ضایع شود رنج تو بی خطا

چو از تخم نیکی ندارد نهال / دهد بار گر فرد اگر این مقال

دلم چون چنین جان نوازی نمود / طبیعت درین باب راضی نبود

ز طبع ضعیفی که من داشتم / چنین طب منظوم پرداختم

ابا پس نهادم صد و شصت باب / شفاء المرض کرده ام این کتاب

بامید آن کان خداوند پاک / معذب ندارد مرا زیر خاک

بداند اگر قدر این مختصر / کتابت کنی جمله با آب زر

نیاورده ام من درین اندکی / بجز آزموده ز داروی یکی

مثل هست معروف در شهرها / طبیب آزموده بگوید دوا

طبیبی بکردم بسی سالها / ولی بی طمع خاص بهر خدا

مریضی که از من دوا یافته / ز فضل الهی شفا یافته

دوای من از نفع ناید ترا / مرا بد نگویی ز بهر خدا

نباشی تو عارف به بیگانه آشنا / موافق نباشد نه زحمت دوا

و یا بعد تشخیص رنج بدن / موافق بود جمله دارو من

چو نفعی بیابی ز بهر خدا / بایمان بنده بگویی دعا

ولیکن چنین است رسم بشر / که از وصف گویند بد بیشتر

مرا خود دعای تو باید بکار / چو اجرت دهند است پروردگار

امید است از قادر بر کمال / نه رنجم شود ضایع و پایمال

الهی بحق رسول امین / که گمراه را رهنمون شد بدین

الهی بحق نبی الهدی / ختوم رسل خاتم الانبیا

محمد شه جمله پیغمبران / که از عشق رویش سرشته جهان

بحق ابوبکر ای کردگار / که شد ثانی اثنین در روزگار

الهی بحق عمر داد او / الهی بحق دو داماد او

کند هر که از طب بنده دوا / شفا بخش او را بعز زاده را

در بنیاد کتاب گوید

سیاهی که بر روی کاغذ زنم / ز بنیاد حکمت برانم قلم

بقول

بقول حکیمان رحمت شناس / بگویم که بنیاد طب از کجاست

چو آدم پدید آمد اندر جهان / بنا تنش شد از رنجهای گران

بنالید پیش خداوند کار / که رنج از بدنهای ایشان برار

ز درگاه آن جان ده هر جنین / رسیده بجبرئیل فرمان چنین

خبر بر ده با آدم از این گنج گنج / ز خواص اشیاء و تفریق رنج

بقول چنین کرده را در خبر / که پروردگار کیمیا و شجر

بوحی و بخواب و بالهام بود / به پیغمبران علم حکمت نمود

پس آن هر یکی امت خویش را / بگفتند تعلیم باری عطا

از آن روز هر روز شد بر مزید / تجارب بسی دیگر آمد پدید

پس از تجربه عاقلان خواستند / کتبهای این علم پرداختن

بت کردی و استادی شدند / بر رسم جهان حال ماضی شدند

حکیمی که اول حذاقت نمود / یقین است آن اسقلیبوس بود

پس از وی برادر دو بقراط پیر / چه گویم نگنجد درین مختصر

در فخر دادن علم حکمت بر علم شرع

زورگاه آن پیر در هر سال ها   چنین کرد راوی حدیث بیان
دو علم است از علم‌ها یقین   یکی علم ابدان دوم علم دین
فصیح عرب طب را فخر داد   مقدم بعلم شریعت نهاد
ندانی که فخرش [illegible] روا است   بگوییم که تقدیم او از کجا است
از آن علم ابدان نزادیست بر   که علم خدا انشنود گوش کر
چو صحت نباشد ترا در بدن   بعلم خدا چون گشائی سخن
بدیوانهٔ ابله گنگ بیین   که محروم مانده از این علم دین
نه از گنگ آید ادای حروف   نه مصروع یابد ز قرآن حروف
وجود تو چو از رنج نبود نکو   ترا باز دارد ز طاعات او
بیاموز حکمت بعلم دین   که آن خاتم است در شریعت نگین
یقین است اینش علوم آله   همه علم‌ها دون طب است تباه

بدیوانه و ابله گنگ حس

باب اول در بیان حدوث علت

بقول حکیمان هندوستان   که خون داخل تلخه گویند شان
سه چیز است آلات رنج بدن   شنو تا بگویم به پیش تو من

زباد و ز تلخه

زباد و تلخه و ز اخلاط دان   حدوث همه علت مردمان
یکی گر از این هر سه گردد مزید   شود اندر آن تن چو رنجی پدید
زیادت چو شد در بدن او چنین   نشانیست اکنون بموت مریز
به نزد حکیمان فارس دگر   چهار است آلات رنج بشر
سه مذکور گفتند خون چارمین   بدادند از اسم شانرا متین
چنین شد علامات او هر چهار   بگوییم به پیشت ز من یاد دار
یقین تلخه گرم است باد است سرد   ز بلغم چه پرسی که ماند برد

در رنج که از تلخه حادث شود

اگر رنج از تلخه حادث شود   علامات گرمی خونین بود
بود تشنگی و بود روی زرد   زبردی بیاید بدنها چه درد
بود تیز عرق نبض خشکی زبان   همین است در محض تلخه نشان
بسردی بود میل او هر زمان   چو ماهی که بی آب باشد طپان

در رنج که از باد حادث شود

اگر در تن باد باشد مزید   علامات آن هم بباید شنید

بفرمود دانای حکمت شناس   که بر عکس تلخه یکی بر قیاس
زیادت درشتی و خشکی بدن   زمانی ز گفتن نماند دهن
ز وسواس بیهوده کاهد مدام   شبان روز نالد ز درد عظام
بسی زرد بواسیر ظاهر شود   دو بولش بمانند روغن بود

علامات که از بلغم حادث شود

علامات بلغم بپرسی اگر   چنین کرد دانای پیشین خبر
سپیدی زند رنگ روی اش مدام   بود قلت جوع با هضم طعام
دگر کثرت خواب می باشکم   تنش سست غمگین بدل بار هم
زگرمی بود زرد روی مریض   نه رغبت بسردی نه بر آب نیز

علامات که از خون حادث شود

زیادت شود خون چو اندر بدن   بود تلخی عیش شیرین دهن
گرانی سر و پای در استخوان   شود مانده گی بی سبب هر زمان
دماغش بود خشک هم کام او   بخار دهم جرم اندام او
بسرخی زند بول و خند و عیون   جهد نبض از جمله رگها فزون

رخساره

باب دویم

باب دویم در مزه طعام

طبیبان هند و حکیمان روم   بشش نوع گفته مزه در طعوم
ز حلو و ترش هم ز مالح حریف   بود طبع ایشان بگرمی رفیق
بود معتدل گر حامض هم تفته   زبردی عوض خاص آمد تره
سه چیز است مرکب بیک طعم گر مزه   لباب بود حکم او بیشتر
نهادند اصلی بدین نه اساسی   چنین کرد درج به اشیا قیاسی
بقول حکیمان دین معتبر   برانم قلم را باعراض سر

علامات

باب سیم در بیان درد سر و شقیقه نیم

علامات درد شقیقه ز سر   ترا تا بیابان رسانم خبر
حدوثش ز باد و ز اخلاط دان   ولی بلغمی را چنان است نشان
چو در شرق طالع شود آفتاب   تو گویی شقیقه بخیزد ز خواب
بگیرد عرق هم نیم سر   بود عاجز از درد او شیر نر
چو خورشید روشن بمغرب رود   سپیدی بدل با سیاهی شود
با صحاب این رنج باشد قرار   بوقت خودش باز آید بکار

حدوث

ز بهر شقیقه من از بلغمی بگیر
علاج بگویم که آرد کمی [۵ شقیقه بعد کم شود درد]

نخود و فلفلین دو کرشنکو بیز
بکن آب وی آب آنکه بریز

فرو کن بسوراخ بینی چکان
شود دفع از فضل رب جهان

همین نفع آب کتائی دهد
ازین درد بنگ رهایی دهد

دسی آنکه از باد دارد سبب
قرارش نه در روز باشد نه شب

علاج

باب چهارم در دسر

علاج مجرب بگویم ترا
بانواع درد سر آرد شفا

دو ماشه ز رسیندهی و از زعفران
دو ماشه ز نابات مصر ستان

بکن آب باش ریک و آنکه به بیز
در ششش درهم روغن گاو ریز

همه خلط کرده به بینی چکان
برون آورد درد [illegible]

پروا آورد درد سر [illegible] چکان

الیف

کسی کرز درد سر است بیقرار
دوائی مجرب ز من یاد دار

دو از سیه انجیر بیخش بیار
که درخوانند ادرا تبار

به سایه بکن خشک با آب بیار
طلا کن به پیشانی و کف پای

الم کرز باد

دو دار

الم کرز باد است یقین بشود
وز از تلخ باشد ز صندل ردد

ستم کاد بوزو بمال ای پسر
ترا هیچ درد نماند پسر گهر

همین نفع از فلفل کرده دان
بود شیطرج نیز بهتر از آن

باب پنجم در آلات سرسام و برسام

ز سرسام و برسام گویم نشان
بگفته حکیمان همه یک زبان

که برسام گرم است سرسام سرد
بعجز آورد آدمی را ز درد

بود درد برسم در مغز سر
هوای زمستان شود بیشتر

نشانیست سرسام را لا کلام
ز درد و بنا گوش نالد مدام

خطرناک باشد ازین هر دو رنج
اگر راست گویم تو از من مرنج

مپندار کین رنج نیک بجو شود
مگر آنکه با روح بیرون رود

ولی گر بآغاز رنج ای حبیب
بنبض و دلیلش شناید طبیب

موافق بود داغ برسم را
حجامت ببیر سم آرد شفا

باب ششم در علت صرع

چنین کرد دانای پیشین خبر
که مس کون بود صرع در مغز سر

از آن آخر آید بسوی عظام
ببرد همه عقل و هوش و کلام

رود چند ساعت ز هنجن بدن
قرارش بود باز اندر وطن

دو نوع است این رنج از روی فنون
یکی هست از باد دیگر ز خون

بآغاز این رنج دار و روایت
چو دیرینه گردد یقین لا دوا است

بجویی دوا فصد قیفال دان
دواهای بادی کنم من بیان

چو یابی به بستر کین کرگ استخوان
اگر هوشمندی بشو دی نشان (?)

بروزی که در نشه آمد قمر
بیازوی مصروع بندی اگر

شود دفع از فضل پروردگار
ز بنده شها بست این یادگار

الصـ

مجرب دوا هست از بهر صرع
که جایز نباشد تناول بشرع

کفنی آتش کر استخوان بشر
دو تاله پیک سیر شیر بقر

بیامیز مصروع را ده نهار
شفا یابد از فضل پروردگار

ده روز بخوران

دوا

الصـ

دوا بیت مصروع را با صواب
اگر عاقلی یاد گیر از شهاب

دو از آب

دو از آب بار کتائی ستان
بعنطان خداوند علت ستان

سه قطره بسوراخ بینی چکان
نه بینی تو در صرع نام نشان

الصـ

دو از زیبق و چار کبریت گیر
ز سیم و زنگار و پنج کبیر

دو گان کیز زین هر سه [illegible] یکی هم
دو از فلفلین دست گر اندکی

کبابه یکی دو عاقر قره
بکن آتش در شیره بهنکره

همه وزن حبه غلوله کنند
بمصروع شام سحر که دهند

مداومت کنند تا بیک سال اگر
قرار آورد صرع دوران پسر

به پرهیز دار ز دهن و سم دگر
بانواع ترشی و لحم بقر

یقین دهن و سم هلاک آورد
بانشای این ادویه گر خورد

باب هفتم در دوار یعنی گردیدن سر

بگویم علامات رنج دوار
که کیره بخوانند آن زین زیار

چنان دور باشد مدامش بسر
که عالم بگردد بچشم بشر

ز تاریکی چشم دوار من پسر
همه روز شب گردد اندر نظر

زنخنجاش باکینزه شسی آرر … درو چار من آب جمع اندر ر
پس آنرا بجوشان بدیک کلین … بچندان که آتش بدپیر دکمین
چو بینی کم شمنی بماند ازان … پیالا بی باجاجه آتش ستان
درو خلط ده سیر نابات کن … درو آب نابات یکذات کن
بجوشان بدیک کلین هم بار … چو شیره قوام آید آتش بدار
بکن پیر ذ درخمره جرب نه … با صحاب آن رنج هر روز ده
زفضل خداوند جل علا … شود دفع دوران دماخو لیا
زردغان کنجد نکو هوش دار … میندازد در پیر تخو رزنهار
کراز نحه باشد دهد این دوا … بپردی ضرر آورد نه شفا

ایضاً

بود دوران پردی براردعلل … کبابه دعاقر قره وعسل
دگر آنچه گفتیم مصروع را … بدوران پردی نماید شفا
به پرهیز از جمله ترشی مدام … درین رنج مهلک بود لاکلام

باب هشتم در فالج ولقوه

اگر از فالج

کراز فالج ولقوه پرسی نشان … به پیشت کنم هر یکی را بیان
حدوث علامت زمن کریاد … که فالج زخلطیت لقوه زباد
علامات فالج بگویم درست … شود نیم اندام از جمله سست
زکفش بماند زبان زیرکام … زنیم وجودش بجنبد عظام
اگر رایت پرسی بگویم ترا … که فالج نه دارو نخیزد زجا
ولیکن حکیمان دوا میکنند … یکی هفته ماءالعسل میدهند
طلا میکنند روغن تیلسان … شفا میدهد حق ببعضی کسان
شد این دوا آزموده ازان … که در هند نایافت تیلیان
دواهای دیگر بکبر دم بسی … موافق نیامد ولی باکسی
خورد هرکه ترشی زبعد وصال … خطر باشد از فالیج بدسگال

باب نهم در بیان تعریف لقوه

اخی کر بگوشی فرم دشنور … ز تعریف لقوه دهم آگهی شود
چو لقوه بروی کند ترک تاز … دهن کج شود چشم گردد فراز
نه خفتن تواند نه خوردن مراد … نیفزایدش خیر اندر نهاد

درین رنج دار و موافق بود … دهد گر طبیبی که واثق بود
به ترتیب بندرین رنج تا چار یوم … که تا که عطاجات درآید بنوم
چو این چار روزش سلامت بود … علامات بخیریت اد بود
زفضل الهی بر خسم دوا … رخت را ز لقوه کنانم رها
نه از فلفلین و سه از زنجبیل … سه از قیط کیرو دوا از نیم تیل
شش از جوبت زده از کوکیر … ده از شیطرج ده از هوهه سیر
کبابه سه کیر دشمنعا قرقره … شش از دار فلفل نه از زنجکره
ززنباد شش گیر و تخم شبت … بوزن همه کوکل خور دسی
غلوله بوزن سپاری کند … بسی را با صحاب لقوه دهند
یکی وقت خفتن یکی صبحگاه … خورد صاحب لقوه در چار ماه
براردو دهن را ز ترشی نگاه … شود دفع لقوه زفضل الله

الف

مجرب بگویم ترا ای پسر … پی دفع لقوه علاج دگر
کنی جرب

کنی جرب کرداهن وها توره را … زسر پی کند لقوه را هر دو با
موافق بود جوز بویه مدام … نهد صاحب لقوه در زیر کام
مفیدش بود جوز نیز روغن … موافق ترا زوی شراب موبنر

سوم در تعریف کابوس که عوام هرات عبدالجنه گویند

شنو تا زکابوس گویم نشان … که او تهاره خوانند هندوستان
به بستر در خاب بعضی کسان … که بارهی افتاد است بروی گران
نفس بسته گردد نخیزد زبان … دمی چند دیوار آید بران
ز ترک غذاجا به ترسند از آن … نفس دیر آید برآید روان
ولی آنکه گویند دیو است آن … ضعیفست این قول تحقیق دان
علاجی بگویم ترا ای رفیق … کشایند او را رگ باسلیق
نشان رگ باسلیق است این … مقابل به خنصر بود بالیقین
بده یک درم انکیس جوز قی … که بیرون کند خلط از صدر وی
بده شربت نایره شش درم … پسی آنرا تو از بهر دفع شکم
چو بیرون شود خلطهای شکم … بهر روز ده مصطکی یک درم

دو هفته اگر او مداومت کند — ازان رنج از فضل باری رهد
کسی را که کابوس آمد مدام — به پرهیز دار از کدو و ماش خام
ز پسیر و صابون و دگر کند نام — دگر نیز باقلا و حمص [illegible] لوبیا

اندر علاج مالیخولیا باب یازدهم

بگویم علامات ماخولیا — دو نوع است این رنج گویم ترا
غم و ترس و فکرت فراوان شود — بسی بیهوده بر زبانش رود
زمانی ز گفتن نماند زبان — برهنه دود همچون دیوانه گان
دگر نوع بر عکس این شد نشان — که خاموشی آرد به بعضی کسان
بر دم [illegible] پیدا شود این خلل — یقین دان که دارد دماغش علل
دوای که دوران حذر زان کنند — بماخولیا هم همانش دهند
که هر صبح ناهار [illegible] خورند
مفید است مغز سر گوسفند — چون ناهار بادام میده خورند
ز خشخاش و شکر حریره کنند — بود نافع او وقت خفتن دهند
بروی اگر خونی آمد پدید — بود فصد قیفال آنرا مفید
رگهای قیفال گویم نشان — برابر انگشتم است آن
[illegible]

باب دوازدهم در علاج نسیان یعنی فراموشی

کسی را که نسیان مسلط شود — به مغز سر از باد علت بود
فراموشی و غفلت آرد چنان — که احوال دین را نگوید نشان
بفرموده داروی نسیان حکیم — ز [illegible] و ز سنبل ز سندی سه نیم
درم ده ز هر یک ده [illegible] هر — بیامیز آنرا بانگبین [illegible] بسیر
بیک جزو حب آنرا کنند — چهل روز در گنبد [illegible] جو نهند
نباشد چو [illegible] در خان وی صبح — فرو بر بسیر کین اسپان بگو
چو [illegible] یک چله کامل بران بگذرد — ازان جمله آنرا برون آورد
خورانند مقدار قوت نهار — مداومت نمایند ماه چهار
نماند ز نسیان و غفلت نشان — شود قوت حافظه بیکران

باب سیزدهم در تعریف تشنج یعنی دهنک بعبارت هندی

تشنج دو نوع است ای نامور — بود هر دو را جای در مغز سر
بپیچد تن آدمی چون کمان — دهنک باد خوانند به هندوستان
یکی است ماده دوم دان تو نیز — یقین ماده خشک و [illegible] تر

ترو خشک نیز [illegible] دوا است — که کسی را اندر [illegible] رنج خاست
ولیکن به نزد کی چنان گفته اند — دواهای فالج بود سودمند
دلیل انکه خشک است و ماده نزار — پس [illegible] مهلت اندر حیات
نزار است آنکه کرده حکیمان خطاب — چو فالج کنند چند گاهش غذا
ز هفت کسی چون سه سیم بگذرد — روان را ز دشمن سلامت برد

باب چهار دهم در علاج نزله و زکام که تعریف کرده اند

بگویم علامات نزله زکام — دو [illegible] نزله بسوراخ کام
زکام آنست کز سوی بینی چکد — علاجش یکی گفته صاحب خرد
چو [illegible] خلط بیرون شود — بداند که از خلط گرمی بود
خورد چند که دوغ و کشک آب [illegible] — بیابد ز فضل الهی شفا
چو [illegible] دشوار آید برون — یقین دان ز سردیست ای فنون
دوا از [illegible] خشخاش [illegible] یکی — گل [illegible] یکی [illegible] اندکی
بجوشان بشستی سر آب [illegible] — چون بینی که یکسر ما نده از آن
بیالای [illegible] — بخور وقت خفتن سه روز از آن

جو شوران نمک [illegible]

ببرد همه خلطهای زکام — نماند ز سر و ز نشان و نه نام
یکی عاقله در دهن بگذرد — ز فضل [illegible]
بگو [illegible] چون به هندوستان — بگویم که چون است آنرا نشان
شود دفع از فضل باری زکام — علل گر ز سردی بود لا کلام
به بویند [illegible] دانه گر چند بار — زکامش شود در زمان تار مار
بقول حکیمان [illegible] کنون — دهم شرح از رنجهای عیون

باب پانزدهم در [illegible] درد چشم و عیون

نشان رمد بر تو گویم تمام — سپیدی دیده شود سرخ دام
مباد سفید آب گردد روان — کند چشم [illegible] درد گران
ز خلطست این نوع دارو [illegible] — علاج [illegible] یاد گیر
به [illegible] — برون کن [illegible] ز سر
یکی آسیا [illegible] — [illegible]
[illegible] برچشم او را ببند — [illegible]
برآرنده آسمان [illegible] — شفا بخشد او را ز درد عیون

علامات خونین چو آید پدید ... بود فصد قیفال او را مفید

باب شانزدهم در تقریبی ظفره و ناخنه

ز ظفره خبر گویم از راستی ... که ناخونه خوانند در پارسی
بگویم از چه بهند دستان ... بگویم که چونست اندر آن
بود پرده کز گوشه برون شود ... بتدریج در صحن دیده رود
حکیمان بگفتند او را سبب ... ولیکن نرفته ز چشم کسی
ولی گر باغاز دارو کنند ... ز فضل الهی ز ظفره رهند
نماند ز جراح دانا یقین ... بر آرد چو با آلت آهنین

جیم الف

چکاند آب کرفس اندر آن ... دگر آب سیاف و دینار کون
به ظفره ز سبل و شاف جرب ... رود هر چهار و نماند غرب

الف

علاجی ز ظفره بگویم دگر ... سپیده زار ز نیز قلمهای زرد
ازین هر یکی پنج گیرد دگر ... ز زرچوبه یک گیر نیم از شکر
ز توبال و سین تو آب دار ... وصم الاخوین سیاه دارد از هر یک چهار

بسد چار

ببر بود هم خلطها ... ز کام ... نماند زبیره نشان و بهنام
سیه دار گیرد دو دانگ از زعفران ... ز اقیمون بکوب پنج اندر میان
بکوب قاقلا درو هم یکدرم [مرجان] ... فلفل به سفوا ز هر دو نیم درم
ز زرنیخ سرخ و دگر قاقیا ... ز کاینم کیر نیز این هر دو را
دو گیرند نشاسته ای پسر [از زیر] ... بکوبی این جمله بر یکدگر
بکوب آنگه با دیگ وانکه بریز ... در آن آب کرفس بسیار ریز
دگر بار کن آبش یا آب او ... نگهدار آنکه بجای نکو
به چشم اندر آور به شام و صبا ... کند دفع این چند علت خدا
چکانی گر آب کرفس اندرون ... رود سبل و ناخونه هم از عیون

باب هفدهم در علاج سبل چشم

علامات سبل بگویم بنظم ... رطوبت بود بر سپیدی چشم
شود سرخ و اسطبر رگهای او ... مزید است درد و زینهای او
سپیده دیده را چون کند سرخ فام ... بود بعد از آن لا دوا لا کلام
ولی تا نپوشیده شد مردمک ... کند ... توانند جراح حک

دوای که گفتم ترا در ... مد ... همان اندرین رنج نافع بود
بهر حال قیفال نشتر زنند ... وز آن اندکی خون برون آورند
به پرهیز داز شیر و لحم قدید ... که از فضل باری نکو گردد مزید

باب هیژدهم اندر علاج جرب

جرب را بگویم علامت کنون ... بگردد اندرشی پلکهای عیون
درشتی و آماس گیرد تمام ... بن چشم را میکند سرخ فام
دوای که بهر رمد گفته اند ... برای جرب هم همانش کنند
غریب و مجرب بگویم دوا ... که او در جرب بیشک آرد شفا
زنوشادر دو کف دریا یکی ... بگیرند زرنیخ لعل اندکی
ز توبال پس هم ز قلقطار نیشی ... سه گیرند ز شنگار دطا و ... نشی
بسایند جمله به آب سداب ... به چشم اندر آور بقول ... [برگ بوط]
فرستنده مصطفی عرب ... ز چشمت کند دفع رنج جرب

باب نوزدهم در علاج دمعه

نشان ز دمعه بگویم ترا ... چکد آب پیوسته از چشم ها

دو دو ... از ...

دو توله ز بجری پاکیزه آب ... بگیری آس و پاکیزه آنرا بدار
چو هاود دجدی نازل شود آفتاب ... به انداز بجری بده تو بدو آب
بنه آب مذکور بالای بام ... چو بینی که جمله برآمد تمام
از آن آب آن سنگ بیرون کن آن ... بیک بیضه ماکیان اندر آن
به بیده فرو گیر بیضه تمام ... به نیز آنکه او را میان طعام
بکن پس از آن بیضه زردی برون ... بوقت که بجری کنی اندرون
بر آور ز بیضه چو بخته شود ... بدین نوع در هفت بیضه نرد
بسایه بکن خشک و بادیک سای ... نگهدار او را بپاکیزه جای
به چشم اندر آور چو ... صبح و شام ... رود دمعه از چشم تو لا کلام

باب بیستم اندر غرب

یقین است که کتب زبان عرب ... بناصور دیده بخوانند غرب
چنین دارد ای خواجه این رنج ... حکیم لیک ز رد آب از کنج چشم
دم اخوین و صبر و دگر کندر دو ... ز شب یمانی دگر چاکسو
دگر عنزروت آدم دار ... ز هر یک درم گیر بر وزن سنگ

زر نگار برگیر نیم درم | بکوب آنگهی یکجا نیز هر دو نه کم

ازین اندکی در پلینه کنند | پس آنگاه اپوراخ علت نهند

تواتر نمایند اگر چند گاه | شود دفع گر فضل آید دراه

باب بیست و یکم در فرود آمدن آب یعنی آب مروارید ۲۱

چون ... آب ... | نیارد در آن هیچ دارو مبلغ

بخوانند آب در لشی ... | لقب موتیا بند است در هندوی

بود نقطه از رطوبات هر | که در منفذ نور چشم ایستد

شود مانع از دیدن او نابکار | کند دور زیر آدمی لیل نهار

ببیند او روشن شود دیده باز | مگر دست کاری کند او استاد باز

چو یک سال کامل بر آن بگذرد | طبیبی که حاذق بود بنگرد

که نقطه سفید است یا سبز فام | اگر سبز باشد نگیرند نام

سفید است اگر نقطه اندرون | شود روشن از دست کاری بچه

به سبزه در آرد طبیبی که میل | چه در سیه او هست بتقال و قیل

باب بیست و دویم در علاج انتشار ۲۲

علامات گویم

علامات گویم دگر ز انتشار | کند دیده چشم را تنگ تار

سیاهی دیده پهن تر شود | در این رنج دارو موافق بود

زنوشادر و صمغ گیرند نیم | دو از زهره بز بگیر ای حکیم

یک و نیم از شحم حنظل ستان | دو از توتیا سبز گو یار آن

به چشم اندر آور چون سرمه مدام | کنند دفع روزی ده خاص و عام

باب بیست و سیم در علت عشا یعنی شب کوری ۲۳

عشا را علامت برون ده بتو | که در هر شب چشم انگه شود

بر آید چو از سوی مشرق چراغ | شود دیده روشن چو صبح جلا

مجرب بگویم اگر بشنوی | ز من یاد گیرند این مثنوی

ستانند قدری از کبد گوسفند | و در آن ضلال قنبیل و فلفل کنند

بکش چند میلی به چشمش آن | شفا یابد از فضل حق در زمان

ولیکن به آغاز دارو کنند گفته | بدین رنج چیزی مدان سود مند

علامات خونی چو آید پدید | بود فصد قیفال آنرا مفید

گر ریزند از دهن به چشم حنا | که آهو گریزد ز شیر ...

باب بیست و چهارم در علاج بیاض العین ۲۴

چو در چشم درم شود گل فراز | حکیمان بخوانند آنرا بیاض

چو بینی که در چشم گل افتاد | گر از زخم یا آبله یا زباد

گر از آبله است و دیده سیاه | هزیرای دارو مدان هیچ گاه

ور آسیب چیزی بر دیده رسید | گر آن نیز در چشم گل او فتید

اگر بر سیاهی چشم است زخم | بی نیز یقین روشنایی به چشم

اگر بر سپیدی بود باکی نیست | دوای دگر بهتر از زاک نیست

موافق به آغاز باشد دوا | چون دیر گردد نه خیزد ز جا

چکانند گر آب زیره مدام | شود دفع گر زخم باشد و خام

الف

دوای گل چشم آرم بیان | که خوانند پهول به هندوستان

یکی کف دد یا دگر تجربه | سفید از زر زیر باجاکسو

دگر توتیا سبز و چه سپید | بوزن ترسا به یکجا کنید

بسایند با آب لیمو و پس | به چشم اندر آور به میل ... بس

بر آرند آسمان و ز میسی | درین رنج از فضل آرد ...

جرب غار

الف

بسایند اگر موصلی سپید | به شیر زنان و شمعی کنید

مداومت کنند گر سه هفته چنین | گل از باغ چشمی رود با الیقین

به خون کند بر کنی چشم اگر ... | ببرد ببر و بیخ گل از سحر

باب بیست و پنجم در علاج ریش چشم معرقرحه ۲۵

حکیمان پارس هر ریش عیون | همی قرحه خوانند ای ذو فنون

بگفتند داروی قرحه بسی | کسی گفت چیزی و چیزی کسی

ولی آنکه بقراط کرد اختیار | بیان میکنم بشنو یاد دار

چهل روز آن چشم را بسته دار | نگاه اندرون آب لیمو در آن

کتانی بخته کرده از آن ریم و خون | ترشح کند از درون و برون

چو بینی که شد دانه قرحه هست | بباید بسی کند یک دانه دست

بسیار از زیر ریش چشم افکنند | پس آن چشم را بعد از آن ... بند

نگارنده صورت آدمی | ببخشد ز فضل و کرم مرهمی

باب بیست و ششم در علاج ضعف بصر ۲۶

بنه گوش را سوی من ای پسر | که گویم دوا های ضعف بصر

ماتیا ... روز ... آب ...

دو مثقال بجری پاکیزه آر	دو حبه دران آب چه انور آر
ز زیبق درم گیر و از پسپیز	دو نیم بکن آسی هر چار چیز
چو سرمه بکش دایم اندر عیون	شود روشنایی بدیده فزون

باب بیست و هفتم در علاج ~~شعر زاید~~ نیز مژه زیاده ۲۷
مژه رواید

بر شعر رواید

بشعر زواید اگر بشنوی	بخوانند پروال در هندوی
بر بیخ مژه پلک را اندرون	دران چند مویی کند سر برون
به چشم آورندش خراشی چنان	که دیده کند آب دایم روان
پی دفع شعر زواید دوا	بسی هست مسطور در طب ما
یکی زان ندیدم که نافع بود	علاج اندرین رنج ضایع رود
مگر آنکه جراح یاری کند	به فضل و بهر دست کاری کند
یکان موی از بیخ و بن بر کنند	بر آنجای داغ بسوزن نهند

باب بیست و هشتم در علاج سبلاق یعنی بسطری پلک ۲۸

سبلاق ار به پرسی چه دارد نشان	بسطری بزیر پلک از گران
نجارشی ریزند مژگان اد	قدر بگویم دوا زان او

بکن ضبته های عنب را بناد	زخاکستر شی کرد دهی چهار
چهار درم
ب... از لاله ورد و سنبل دوا	دران یارکی کنند رو را چناب
بکن آسی یکجا و او را بدار	چون سرمه ملامن به چشم ابوراز
بفضل الهی ز رنج سبلاق	رهایی تو بینی که حفظ عشاق

باب بیست و نهم اندر علاج ظفره که در هندوا ناخنه گویند ۲۹

نویسم به تعریف ظفره کلام	علاج و علامات درد تمام
ز خون نقطهٔ لعل پیدا شود	به صحن سپیدی دیده رود
به هندوستان ناخنه خوانند و را	بگویم که تا از چه خیزد رحیا
سپیداج ناضیح مثل را یکدرم	نه از سنگ بحری نه زیاد و کم
دو از پرسب گیر و ز زیبق یکی	بکن یار با وی بیک اندکی
بکن آسی یکجا وانگه به بیز	ازان حبه بر روی علت بریز
بزه بینه بجدانه بر روی چشم	بروبند جز بی بعنوان درسم
شبی چند دارد برین نوع گر	کند دفع پروردگار بشر
دهم شرح اکنون به بیشی تو مس	ز بیماری انفع گوش ... دوا

باب سی ام در علاج وجع الاذن ۳۰

زیاد و ز بلغم ز تلخه ز خون	شود درد حادث بگوش اندرون
دو نوع دگر زین چهار است برون	که یا آب یا کرم افتد درون
اگر درد گوش است کس را ز باد	دوای مجرب ز من گیر یاد
برگها یکی اسپغول و سپند	بیامیز با آب ... به بند
بر آتش بکن دهن سیم طپان	بپوز آنکه ... و دارو دران
ازان چند قطره بگوشش چکان	برون آرد درد و برحمت رسان
گر از تلخه باشد بگوشش الم	به اندازه شیر افتاده درم
همین فایده آب لیمو دهد	گر از خون بود فصد اولی بود
وگر جای گرداست کرم اندرون	که از بیخ وهی نیاید برون
ز شفتالوی و پودنه گیر آب	روان کن بگوشش اندرون وقت خواب
ز روی تجارب بر انزم تلم	بمیرد ازان کرم و خیزد الم
دلاغند آب بگوشش کسی	گر ان درد خیزد بگوشش بسی
توکر چوب ... و یا چوب ...	بهر شب بگوشش اندرون آوری
بر دوم در ناد تابان نهند

پر دوم در نار تا ... نهید	برین نوع از درد راحت دهد
همین نفع چوب جواین دهد	اگر درد آنرا بگوشش رسد
بهر سوی آتش پر گوی کوشی	به فضل خداوند آید بهوش
الصبر
صبر روغن گاو یکجا بکش	بکن گرم دانداز اندر اذن
شود دفع از فضل پروردگار	همین نفع پر کپی گاوان یدار
الصبر ... ریم گوش
اگر ریم از گوش دایم رود	بگویم که نافع چه دارد بود
بکن آسی ... و آنرا به بیز	ازان یکدرم سنگ در گوش ریز
دران دهن ... کند بعد ازان	شفا یابد از فضل رب جهان
همین فایده آب لیمو دهد	بگوشش اگر اندکی در نهد

باب سی و یکم در علاج طنین یعنی آواز گوش ۳۱

حکیمان بگفتند حمد چنین	که آواز گوش است نامش طنین
چو خشکی کند در دماغ تو جا	ز گوشش تو بر خیزد آواز ها
تهالی معده شود هم ازان	به پیری ترنجی ندرت آنچنان
درم چند روغن ز بادام کشی	فرو کن تو آنرا بگوشش اندرش

ز تخم کدو مغز ر دهن گشنیز پس آنگه وران گوشی اندر کنند
بروزی خورد چار کرت طعام شود دفع از فضل حق لا کلام
چون از بلغم و تلخی باشد اگر برسیری بود یا بکری او بستر
درین نوع اسهال نافع بود طلاقش پیکره وقت اندک خورد

باب سی و دویم ۳۲ در علاج ناصور بینی

کسی را که ناصور بینی بود میندار کز رنج دارد رها
مگر آنکه جراح حاذق بود بر نشترا با آلات آهن برد
و یا آنکه انگشت آرد درون ز رنج آورد سوی حلقش برون
ولی گر بریدن آنرا بسرشش بنه چوک یا انگبین دربرشی
حذر تا بمه لحم مردار او نه بینی پیش رنج و آزار او

باب سی و سیم ۳۳ در علاج رعاف یعنی خون بینی

به صدق گویم نه روی گزاف علاج و علامات رنج رعاف
ز بینی دوش بی نهایت رود بسبب علت از تیزی خون بود
چون تیزی خونش شود بیکران برزده انف چون ناودان
و یا آنکه زاد

و یا آنکه بنفض شکافد درون زند خون از آنجا به بینی برون
دوای بگویم ز فضل خدا کزین هر دو نوعش بیابد شفا
دو خصیه دو باز و دو دانش بهبند بیستش بهر با آب لیمو دهند

باب سی و چهارم الصب

درم کندر و کیر افیون درم دم اخوین بدیع نه بیش و نه کم
درم خانه عنکبوت اندر آر بکن آس یکجای این هر چهار
ازین آس کرده بلیته نهند پس آنرا بسوراخ بینی کنند
شود دفع از فضل باری رعاف ز بینی به بینی که دم گشت صاف

باب سی و چهارم ۳۴ اندر علاج طرش یعنی کری

چنین است ای خواجه رسم طرش کرانی در آرد بگوش اندرونش
رطوبات بد در دماغش بود کز و منفذ گوش بسته شود
علاجش بگویم ترا بی سبها که بی دقت کرد و طرش زین دوا
ورق چند از آک تو برنار دار بمال آب او را بگوش اندر آر
مداومت نماید دو هفته اگر شنیدن بهی یابدش گوش کر

مفید است آنرا کنیز نشتر مدام ار کند بر نشی گوش برد
درین رنج آغاز دارو دهند چون دیرینه شد ترک او آورند

باب سی و پنجم ۳۵ در علاج ریش بینی

نشانیست هر قرحه انف را به بینی فتد اندرون ریشها
اگر تر بود ریش بینی بدان بگویم بر پیش تو داروی آن
مفید است شحم تو ماکیان هلیله در آن خلط با هم زعفران
چو ها بینی که خشک است آن ریش اگر طلا کن در آن موم و مغز بقر

باب سی و ششم ۳۶ در علاج باطل شدن حس بینی بوی

کنم ای برادر بهشت بیان کاهشم چو ز نهبست چه دارو نشان
چنان انف از خلط بسته شود که هم مشک و هم کیمن حساوی بود
بهر خلط کنده غلیظی و خام بگیر ز خرطوم راه مشام
مفید است سیه دانه یا بول خر مداومش به بینی در آورد اگر
بیاید از آن بوی کنده چنان که مردم گریزند از بوی آن
دگر آب پندال واقع شود در آن بول اینسانش نافع بود

دگر عکس آن است کردم بیان بود خلط گنده ز بینی روان
رود در و زوش خلط چون ناودان بخوانند فنسی به هند و ستان
بنوعی بخشیم که گفتم دوا بجان اندرین علت آرد شفا
گر این هر دو نوع اندر دیرینه شد بدار و بنا شد خلاص بشر

باب سی و هفتم ۳۷ در علاج ترقید کی لبها

به ترقید لبهای مردم اگر به بیند خشک است یا آنکه تر
اگر خشک باشد ز باد است دان ولی گر تر است دارد از خون نشان
دوای که در ریش بینی دهند بطرقید نی لب بهانش کنند
مفید است درین رنج لحم حمل درین مغز تخم میتره بمال
نگهدار از خاک سرما و باد کزین هر دو چیز است دردی فساد
بجونی بگویم چه دارو کنند بهر جا هر رگی لش نشتر زنند
حذر کن ز تیزی و ترشی تمام کزین میشود بد تر او لا کلام

باب سی و هشتم ۳۸ در علاج وجع الاسنان یعنی درد دندان

ز روی تجارب اخی مر ترا به درد دندان بگویم دوا

چو گلاب کن شود درد از آب سرد — دیو فصد قیفال مرهم ز درد
وراز آب جوشیده پاکن شود — شبت زیر دندان مرا متر نهد
دگر مصطکی زیر دندان نهد — ازین رنج از فضل باری رهند
همین نفع زرنیخ و سوخته آورد — همین فایده دار فلفل دهد
وگر کرم در رنج دندان شود — کنند کرم هر کاله انکسرد
بدارند اورا بدندان رود — بگیرند بد شهد کرمان او
دگر دو دیار کتایه کند — همه کرم دندان فرو افتد
اگر جسته بصل کاری رود — همه کرم دندان برون آورد
علاج مجرب ز بهر خدا — پی درد دندان بگویم دوا
تو ای خوله شحمی دکاچک نهاد — بنی کیسه کرم آنرا درآید
چون بینی که شد کرم شاخی درآن — برون آوری وکشی آب آن
چون در گوش لا پستا مکن که شود — اگر درد دندان سوی چپ بود
تو در گوش چپ ادیز او آب را — اگر درد باشد سوی راست را

باب سی و نهم ۳۹ در علاج [illegible] اللثه

یقول الحکما

فوائد ...

یقول حکیمان ز حکمت شناس — بگویم چه رنجیست [illegible] اللثه
شود گوشت از بیخ دندان تباه — علاجش بگویم که آرد براه
بیامیز در شهد خالص شبی — بمالند او را بروزی سه بار
خورد جمله آن لحم مردار را — پس آنگه لحم پاکیزه آید بجا
گر آماسی باشد دران جایگاه — ز تنبول آید حقیقت براه
ولیکن چو ده بار به تعلیق اگر — مکن جز حجامت دوای دگر

باب چهلم ۴۰ در علاج وجع الفم یعنی دهان

بدبوی کسی دهن بی فزاع — حکیمان بخوانند آنرا قلاع
اگر اندرونش بلعلی زند — بگویم که آنرا چه نافع بود
کثیرا طباشیر وهم شسته — بوزن تساوی بکوب هسته
بکن آسی هر سه بیالاف آن — کند دفع پروردگار جهان
کنی هر که کر مضمضه با گلاب — بود نافع و دافع با صواب
ولی گر بود از درونش سیاه — بغیر از حجامت نیاید براه
درونش اگر چه سپیدی زند — پس آنگه کل حنیه بمغفس [illegible]

کل حینیا

جو آرزده کردد

بیکجا بکن آسی این هردو را — بانداز اندر دهان و لجا

باب چهل و یکم ۴۱ در علاج گندگی دهان

بتازی بگفته دهن ای پسر — همی بخرانند صاحب هنر
گران علت از سوی معده بود — علامت بگویم چه گونه شود
بخیزد چنان گندگی از دهان — که دیوان گریزند از بوی آن
بگفتند جمله حکیمان خاص — کزین رنج هرگز نباشد خلاص
ولی آنکه از بیخ دندان بود — ازان اندکی بوی کنده [illegible]
کند عود و مشک و قرنفل یکی — بدندان بمالند زین اندکی
تواتر کند چند روزی مدام — دهانش زند بوی خوش لاکلام
ولیکن اگر هست گنده ببغل — خورد داریا پیه را با عسل

باب چهل و دویم ۴۲ در علاج خناق یعنی درد گلو

مشرح نویسیم بهی خاص و عام — علامات خناق بر تو تمام
چنان آرد آماس حلقش قوی — کر شود اندرش زیر بردن خوی
بخیزد ز بلغم ز خون و ز باد — علامات هر یک ز من گیر یاد

بود درد پیدا

بود درد بسیار کر اندران — طلق بران کان ز خون هست نشان
وراز بلغم و باد دارد ورم — لعاب آید از فم بنا شد الم
بجوشاند انجیر صاحب خرد — شب و روز بر جای آبش دهد
بیک بهره آماس بیرون شود — ز فضل خدا راحت افزون شود

باب چهل و سیم ۴۳ در علاج خروج اللسان

بگویم نشان خروج اللسان — بر آید زبان بیرون باله صد
مر این رنج را جمله مردمان — بخوانند چیزی که [illegible] دستان
بزیر زنخ گر حجامت کنند — جو گیهار زیر زبانش نهند
بخوانند او ناطق بی زبان — زبان از زبانش رود در زبان
چو جا او بدارد بدان یا الیقس — ببرند با آلت آهنین [illegible]

زیر زبان ...

باب چهل و چهارم ۴۴ فرو دافتادن کام

فرو افتدش کام چون در گلو — بگویم علامات او خوب رد
کند درد گوش و هر دو قفا — بگویم بهی دفع علت دوا
بگیرند مازو و آبش نهند — ازان آب هر دم غراره کنند
بران آدمی فضل آرد خدا — شود کام افتاده از پس بجا

چو بر جا نیاید ز دارو یقین / به بُرّند با آلت آهنین

۴۵ باب چهل و پنجم در علاج گرانی زبان و کندی آن

بگویم علامات ثقل لسان / کنم شرح این رنج هست میان
بود آنکه آماس اندر زبان / درشتی بر او بزد بکرد زبان
علامت بود دیگر اندام او / نه جنبید زبانش نه کام او
ز نوشادر و قرحل و فلفلین / تپاوی بسایند از جا ببین
یکی آس یک جا بمال اندرون / فرو داو بکند با لعابش برون
ملامت کند گر کسی روز نیل / ز فضل الهی بیابد شفا

۴۶ باب چهل و ششم در خروج الدم الفم

چو خون گشت جاری ز دهن کسی / علاجش بگفته حکیمان بسی
ولی آنکه من آزمودم دوا / ز روی تجارب بگویم ترا
یک توله از بابچه لعل گیر / بکن خلط با انگبین دنگ چار گیر
با لعاب علت جای گرسنها / شود دفع از فضل پروردگار
همین نفع شیر حار آورد / دو سیر او به وقت سحر که خورد
(تمت؟)

۴۷ باب چهل و هفتم در علاج گرفتن گلو و آواز

گرفته شود گر گلوی کسی / که آواز بر ناید از وی بسی
زیادت آن رنج تحقیق دان / که کهنه زدارو بتابد عسان
در آغاز باشد کنند شود دوا / ز فضل الهی بیابد شفاء
بگیر نر قسط و نمک سنگ لا / بیخ و بابچی بر بهی سهنکرا
دگر آدرکی فلفلین اندر آر / بکن آس و زن تپاوی بدار
به اندازه قوت آرد مین / بده روز کی چند با انگبین
یقین است اگر فضل آرد خدا / کشاده شود حلق او بی خطا
بگوید بن توت با بیخ و بر / ز آبش غرغره کنانند اگر
ملامت نماید اگر چند ماه / کشاده کند حلق بیت الله

۴۸ باب چهل و هشتم در آب رفتن دهان و علاج آن

اگر آب آید رود از دهن / علاجش بگویم بر ایشن تو من
قرنفل درین رنج نافع بود / اگر صاحب رنج دایم خورد
مفید است سپوپی جو و گندمی / خورد تا به شش ماه اگر آدمی

به سرکه گلاب و دگر انگبین / دهن بیده کر غرغره کنی

۴۹ باب چهل و نهم در علاج خنزیر یعنی گره گلو

بگویم ز خنزیر نام و نشان / که کریال خوانند هندوستان
شود عقد غلطان حلق اندرون / که آواز نارد کهی از درون
بیابی اگر استخوان پلنگ / در آری دران ده درم ملح سنگ
بمالی به خنزیر شش ماه اگر / فرو وا کند جمله از بیخ و بر
درین رنج نیم دست کاری دواست / اگر پخته گردد یقین لا دواست

۵۰ باب پنجاهم در علاج کلف روی

چون کلف بر چهره آرد نشان / بخوانند چاهی بهند و ستان
به آغاز او گر علاجش کنند / یقین است صافی برون آورند
بران بکنند چون بسی سال و ماه / کدورت بخیزد از وی کاه
حجامت بزیر زنخ گر کنند / با آغاز این رنج پیشک ...
دگر تخم از تربِ دافع بود / درو شیر خرگوش نافع بود
کل مرد بیخ کلف کشند / کل کنجد نیز کردن زنند

(الف) مجرب بگویم دوای ترا / که بیرون کند کلف روی ما
بیارند اگر عنزروت سپید / کتیرا درو نفطه اندر کنند
بسایند با شیر تازه مدام / بمالند بر روی کلف تمام
سه هفته کسی گر ملامت کند / رود کلفه از روی روشن شود
(الف) شتالنگ گاو و کتیرا دگر / بمالد در زهره گاو نر
بکلفه بمالد آنرا سه ماه / بتابد دو رخساره اش همچو ماه
و راز وی تجارت کنم مستدل / ز بیماری معده و تشنج دل

۵۱ باب پنجاه و یکم باب چهل و هشتم در سرفه یعنی سعال

شنو از علامات سرفه مقال / که خوانند آنرا حکیمان سعال
دو نوع است سرفه بگویم کنون / یکی هست از باد و دیگر ز خون
اگر سرفه از باد و بلغم شود / ز سینه همه خلط پخته رود
دواز بوست خشخاش و رنگو بیز سیاه دانه / یکی از گل و نا تکی گیر نیز
بجوشان بشش سیر آب روان / چو یک سیر ماند به بیز و ستان
تو در وقت خفتن بحلق چکان / نه بینی از و سرفه نام و نشان

ولیکن به نفخ خشک خیز فزخون / نباید از و میج تری برون

حجامت میان دو شانه کنند / پس پشتش فلفل و زرچوبه دهند

کر آغاز باشد یقین به شود / کهن را تعلق بجانش بود

ولی نفخ خشک و قیت یقین / دواش نروید بروی زمین

ز رکشته مدقوق را مید هند / ازین رنج بعضی کسان می رهند

اکر قرص کافور باشد مفید / شنیدم از حکیمان واثق شنید

باب پنجاه و دویم در ذات جنب یعنی اماس پهلو

آماس پهلو

علامات دارد اکر بشنوی / بکویم به ذات جنب ای اخی

شود درد آماس در سوی راست / به پهلوی زیرین بباید شناخت

بود سرفه دایم به تنگی نفس / به ترشی کند صاحب او هوس

کشت بند از و بیت چپ باسلیق / همین است داروی او ای رفیق

باب پنجاه و سیم در علاج ذات الریه یعنی آماس پهلوی چپ

پهلوی چپ

یقین است ذات الریه را نشان / که از سوی چپ است آماس آن

دکر درد روی نباشد یقین / بکویم علاجی به آدمیین

روان باسلیق

روان باسلیق از ید راست زن / درین رنج دارو دیگر مکن

باب پنجاه و چهارم در علاج درد معده یعنی درد شکم

کسی را که درد به معده شود / چه دوایش زسردی و کرمی بود

اکر جای کرد است سیری برون / از و ترش آروغ آید برون

طعامش شود دیر در بطن هضم / ز سردی معده چنان است رسم

کبابه و قرقره و شنکو بیز / بکن آسیا فلفلی و به بیز

درم چند از انکبین اندر آر / سه هفته بدین نهج میخور نهار

یقین است از فضل باری ترا / علاجی که گفتم نماید شفا

به معده بود کر ز کرمی اثر / طعامش کوارد و در روز و در

ز کرمی زند آروغ درو تا که / خورد آب بسیار باشد تباکه

طباشیر و آلوچه خسته کنار / علاج وسندهی در و از و را آر

سماق و شیره پاخه و زعفران / دکر مشک و کافور کن یار آن

بوزن ست وی کنی آس کر / درین جمله تنتین و داری شکر

کفی زین نهار از فرو آوری / همه کرمی معده بیرون بری

باب پنجاه و پنجم در بیان هیضه

کر از هیضه پرسی دوا روی آن / علاجش بجز فاقه دیگر مدان

دکر جو ز بویه بود بو دمند / در آمیخته با عسل که دهند

باب پنجاه و ششم در بیان هیضه ضیق النفس

به ضیق نفس کر به پرسی دوا / در مشک و نانخواه و مومیا

صبر نیز با انکبین کس دهند / زتنگی نفس فضل باری رهند

باب پنجاه و ششم در بیان ضیق النفس

بستان مشک کی هوه که باهوه بیر / دکر هر دو فلفل همه نیم سیر

بزنک دو دکر شیطرج و شنکو بیز / بوزن چهار سادی ایادوبه بیز

دو سیر اندران ریم آهن درآر / به هر بامدادش کفی زین برآر

نماند ازین هر سه علت بکس / ز یرقان و قولنج و ضیق نفس

باب پنجاه و هفتم در علت خفقان یعنی طپیدن دل

حکیم عرب جمله به عشق و عقل / بخوانند خفقان بتابک دل

ز کثرت حرارت که اصلی بود / طپاکه که دردی که در دل بود

بود درو که

بود درد دکر سوی ما چپا مدام / بزی رای دارد و ملال ما کلام

کهی درد آرد و کاه شفا / درین نوع باشد موافق دوا

علاج که در درد معده بود دوا / بکفتم اکنون ده مراین رنج را

ولی از دوا بهتر است باسلیق / کشت بند از راست باست ای رفیق

باب پنجاه و هشتم در علاج علت فواق

بکویم صدق کویم دوای فواق / علامات و داروی رنج فواق

بفارسی هکک نام او بشنوی / که هندکی بخوانند در هندوی

سه نوع است این رنج ای نیکنام / ز بادو ز خلط است کرمی طعام

اکر اکل در معده ناید فرو / هلکک در زمانش به خیزد ازو

درین رنج داروی قی معتبر است / طپی که در حال بهتر است

پس معده را خلط کر رد اکر / هلکک سبب دو حالش نماید اثر

کر از باد باشد خطرناک دان / نیابی به شیشه داروی آن

درین رنج لم قی کنانند اکر / برون آید از معده اخلاط تر

باب پنجاه و نهم در بیهوشی دل یعنی غشی

به بیهوشی دل بگویم دوا / که گویند جمله حکیمان غنا
دگر نام او گر ز من بشنوی / بگویند تنبهات در هندوی
طبیبان هند و حکیمان ما / بانواع گفتند این رنج را
کسی سبب گفت و کسی چیز ده / ازین چند شمس است چند است مه
حرارت مراد است از آفتاب / سپر دیشی باشد قمر را نصیب
ندانند تعریف او ماه و خور / طبیبان صاحب تجارب دگر
نباشی چون در علم نبض آشنا / معرف نگردی برنج غنا
نه از نوک خامه نطق زبان / توان کرد معلوم کس را از آن

بیان ادویه مذکور

دوا ایست آن سار به قیمت گران / ز مهر خدا گو تمت را ببطان
دو سم و دو سگار و از فلفلین / ستر کان کیرای جز اچه از جابنی
دو سیاب اکبر و ز کبریت چار / بکش ز نبنبی زنده اخار و زار
یکی از شیطرج دو از سنگویز / پس این جمله کن آب چو انگه بریز
کیا بید دو کیر و دو عاقرقرحه / بکن خلط دار شرو بستهکره
ازین جمله ها ساز بی انتشار / بسیار یکی خشک و آنگه بدار

چون در مرض نسیان نیست عرق / که اصلا حل نیابد ز رنج عمیق
یکی زین غلو الجلقش درآر / چنان موج آرد که افتد کنار
سه پیمانه شش سرب کن ازو / ز سگار یک کیر و جمناک چار
نه از ترکه کیر و شش تر پلا / پس این جمله با آب ده توره‌ها
غلولا ازان وزن حبه کنند / باصحاب سردی و بادی دهند
به پرهیز دار و چون سهم دگر / ز ترشی حقرات میش و بقر
نه سنبات ماند غرس نه باد / نه نسیان و غفلت بشود در نهاد

۶۰ باب شصتم در ریش شش

حکیمان برنج که خوانند سل / کنم مشکلات و علامات حل
بود ریش کان در شش آید پدید / علامش بود سرفه بر مزید
به سرفه برون آید اخلاط و ریم / چه نبض السطبر و سستی حکیم
وزان سینه اش گرم باشد چو ... / دم و ریم آید بجای خوی
بسی روزها چون بران بگذرد / وجودش قوی سست و لاغر شود
چو ناسنی که بادی کشد روی او / برنزیدن آمد همه موی آن

مکن هیچ دارو که ضایع رود / مگر فضل باری و صانع شود
ولیکن به آغاز علت اگر / باصحاب علت دهی شیر خر
برادر نداو را ز شغل زکار / ولی تا نکشته وجودش قرار
کسی را اگر بخت یاری دهد / ازین رنج از فضل باری رهد

باب شصت و یکم در قلت جوع یعنی کم خوردن طعام

بگویم دواهای نقصان جوع / ز روی اصول و ز روی فروع
ز جلد بلیله بگیرند شش / دو کیر از نمکهای سنگ و نمک
سه از شیطرج اندرونش درآر / ز فلفل دراز اندر آن کن چهار
بکن آس یکجا و میخور مدام / شود جوع نقصان و هضم طعام
پس آنگه داملیش هم مانده وان / زنانخواه و سنبل سیستان چار
نخ و فلفلین و الاچی بسهم / بکوشش هر یک دو کان کیر ضم
قرنفل بکو کیر و یکذات کس / دران خلط یک سیر نبات گس
بکن آس باریک و آنگه به بیز / کف زین بهر روز در حلق ریز
برون آید از معده اخلاط و باد / شود اشتها کامل و بر مراد

زملح محیط

زملح محیط و هلیله بزرگ / زملح و سیاه و دگر ملح سنگ
کر فنش دو و فلفل دگر جو کهار / ز سنبد سیه سه تو از هر یک چهار
یکی کیر انگوزه جمله بیا / ازین جمله یک کف بیار خانی
کند معده را صاف آرد قوی / تنک بویه گردان نماند نوی
نکو نانخواه سونچل دگر انگز دو / ز سنبد سیه و ز فلفلین آورد
جوانی نمک سنگ را آورد / بوزن است یادش بود پس کنند
بهر صبح کاهی کفی زین ز / شود آتش معده از دستمار
رود خلط هضم طعام آورد / غذا را بمعده نظام آورد

املتیس و نون سونچل بیار / نمک سنگ دو جو کهار ده هو دستخار
ستان شیطرج دو دگر انگز دو / زاجمود و مشک سماق آورد
دگر دانه انار ترش آورند / ز رشنا و کشنیز یکجا کنند
ز زیره زسپند هلیله ستان / بکن پلپلمول را بار آن
دگر زنج از قسط هندوستان / بکن سنبد سیاهی و فلفلین اندران

دگر بانخ نامست خولیه گیاه … بوزن تباوش جمله بیا
بهر صبحگاهی بکف زین بران … زرو ده رود خلطهای گران
بافزایدش گرمی معده را … گریزد بانواع ازان بادها
زروی تجارب کنم مستدل … زبیماری معده وتشویش دل

باب شصت ودویم در آماس شش وجگر

62

مجرب بگویم ترا ای پسر … با ماس شش وسپرز وجگر
حجامت بدو نیم پهلو کنند … ویا بر رگ دست نشتر زنند
خروج دم ار نفع نارد دران … موافق ترا زد ازان چیزی مدان
دگر خردل سوده بول بقر … مفیدست به آماس شش یا جگر
ورم نیز خردل دو سیر از نیز … بستور خصی گیر ودر حلق ریز
بدین ام هر روز میخورد نهار … شفا یابی از فضل پروردگار
پس مورد ترشاده است آنچنان … که آهن کداز نداز ان در زمان
خورد هر که آنرا دو هفته مدام … ولیکن نهار ونه بعد از طعام
پسپرز وجگر چون بگردد مزید … بفضل خدا ازان شود نا پدید

نماند ازو علت

نماند ازان علت اندر شکم … کند شهوت عورت ومرد کم
همین نفع از تباوگی کهنه دان … که پس سال باشد وپا پس ازان
ولیکن ز ترشاده شهوت رود … ز تیبهای کهنه زیادت شود

باب شصت وسیم در علت یرقان نیز رنج

63

علامات یرقان اگر بشنوی … که خانند بندرگ در هندوی
چو یرقان بادی برآرد علم … نه مایه در سینه باد در شکم
به سینه بود مایه گر اندرون … چون زرچوبه دان دیده های عیون
دگر مایه از ناف باشد فرو … تن آدمی زرد گردد ازان
علاج مجرب زمن یاد گیر … پستان خشک آدموه با بوه سیر
دگر فلفلین اندورنش درآر … بکن سطرج را درین جمله یار
زرنبا دو سپندهی ویا بی برنگ … تباوی بکن آمل اندر دو سنگ
بهر روز اگر هوشمندی نهار … ازین جمله یک کف بخور زینهار
بهر روزن کین جمله دارو بود … دو چندان دران ریم آهن کند
بفرمان روزی ده خاص وعام … ز یرقان بادی بیابی خلاص

ولیکن گر از خونست آمزا سبب … قرارش نه در روز باشد نه شب
بر خیزد ازان درد اندر جگر … بگرد اندرش رنگ وروی بشر
سیاهی ز نور رنگ پوست باو … شود درد در جمله اعضا فزون
حجامت درین نوع نافع بود … ویا فصد قیفال دافع شود
به بیماری سوده را نم قلم … به انواع ازین رنج آگه کنم

باب شصت وچهارم در بیان قولنج

64

علامات قولنج ورنج عظیم … شنو خوالجه از پور عبد الکریم
بیاماسد اندر شکم روده ها … زد درد ش نه در روز و نه شب نعره ها
شود درد اندر شکم بیشتر … به پشت وتهیگاه وصلب وکمر
بگفته حکیمان صاحب خرد … که قولنج از باد حادث شود
سه روز اندرین خوف باشد بدان … نترسید سید از رسید روش ازان
حکیمان درین رنج خردل دهند … ویا تربد وشحم حنظل دهند
دوا های مسهل بود سود مند … دگر حقنه نیز اندر کنند
دگر حیده ز زرچوبه یکجا کنند … ازین جمله نانی تبایه پزند

دران روغن گاو اندر دهند … بمالند بر ناف دارش حوز متر
مداومت نمایند ماه سه چهار … شفا یابد از فضل پروردگار

باب شصت وپنجم در علت ترجیه

65

علامات ترجیه گویم ترا … که خانند در هند پانیه وسپا
شنو دار وی آن مجرب زمن … بنه لیموی خشک اندر دهن
چون بینی نشکر هیچ نفعی ازان … دو دانگ یک درم جوز بویه خوران
همه اک چون مزه در دندان نهند … درین رنج نفع فراوان دهند
خورد گر زرا بنادیا آب سرد … شفا یابد از رنج عورات ومرد
بکو آسی سندل به بطیش بمال … شفا یابد از فضل حق صبح وحال

باب شصت وششم در اسهال البطن

66

به اسهال البطن از زمن بشنوید … که نامش سنگر است در هندوی
یکی هست آبی دویم آتشی … ازین هردو از من خبر گر رسی
ازین رنج اسهال آید شکم … نمایدیم که هر یکیش سه قسم
گر آبی بود کم شود تشنگی … که اسهال باشد گهی سه گهی

شش از قیر کرد و سه سکر تری | دو دیگر دران لعبت بربری
سه از زنجبیل و دو تخم کشان | دواهای مذکور یکجا بسان
بکوب آس انکه فرو بر بکام | کفی صبحگاه و کفی وقت شام
اگر ضیق آید بود بشود درد | چنین اندرین رنج بهتر شود
دگر قرص خشخاش نافع بود | کفی آس کرده نهار ار خورد
شرابی چها انزو قندی دهند | درین رنج افیون بود سودمند
دگر آتشی هست گویم نشان | دلش از پی آب باشد طپان
دل و سینه سوزان چون آتش بود | شکم روز و شب مثل چشمه رود
درین نوع دارو هوان سودمند | بقوهای ماذو و قرص کنند

باب شصت و هفتم در زحیر یعنی کناک

٦٧

بگویم ز فضل خداوند پاک | دوای مجرب زحیر کناک
پستان خشک تر که مار هیل | دگر پاتکی موچرسی زنجبیل
برو ته و اجود و تخم کستان | لسان العصافیر کن اندران
تیار ده بکن آس و یکذات کن | دو توله به یکسیر جغرات کن
ازین جمله یک بخور

ازین جمله یک هفته تا بار ده | ز فضل الهی شود زود به
هلیله ز زنگی بیار آورند | ازان نصف بریان بروغن کنند
بکن آس یکجا تو بریان و خام | شکر یار کن پس فرو بر بکام
به یکجا بکن آس این جمله را | دران نصف کن یار اصل الدوا
ز فضل خداوند کر درد کناک | همین نفع یابی ز ترکی زاک

الف

کل پاتکی سندهی موچرسی | لسان العصافیر و زیره فرسی
به یکجای کن آس این جمله را | ازان نصف کن یار اصل الدوا
به هر روز یک کف بخور زینهار | مخور گندم و لحم ای دوستدار
شود فضل پروردگار کبیر | دهد نفع اندر کناک و زحیر

الف

بیارند بهوه درست دانکی بسیر | کنند رشتی به یکسیر میده خمیر
ازین جمله نانی تیار به پزند | به لحاب اسپغول خوردن دهند
کند کر خداوند فضل و کرم | کناکش شود دفع و اسهال هم

الف

درم از نبات و زبانه درم | یکی خلط هر دو بشیر غنم

یکی پاندارش به حلق اندرون | کناکش شود دفع و اسهال خون
برو ده بخفتست چیزی اگر | ببرد ره ناف مثل تبر
نه در روز باشد نه در شب قرار | ز خون نشستن آندم نیاید شمار
دوایی درین هست ای خوب کیش | نباتی موافق تراز شیر میش
گر از شیر میشان بگیرد قرار | بسا بیخ حنظل کفی زان دوبار
همین نفع پستا در دهد | همه علت از روده بیرون برد

باب شصت و هشتم در علاج وصح المعا

٦٨

اگر میده در روده گیرد قرار | بخور خولیه فی الحال لهنه خیار
چون نبود مهیا اگر تر خیار | ز تربد به چیزد ازان هم دمار
اگر خردل آس کرده دهند | یقین بسته جغرات را برورند
دگر ریشی افتد بروده ازان | دران هیچ دارو موافق مدان
انیسار خوانند در هند طبیب | درین رنج مرگش بود عنقریب

الف

چون جغرات در روده یکره بطا | بجوشان گر برزد بخور آب را
خورد یک قدح شربت سعید ازان | برون آید از فضل حق در زمان
اگر خردل آس کرده

اگر خردل آس کرده دهند | یقین بسته جغرات را بر درد

باب شصت و نهم در علاج انواع کرم شکم

٦٩

برانم ز روی تجارب قلم | بداروی انواع کرم شکم
یکی نوع چون تخم کدو بود | وطن گاه ایشان بروده بود
بمثل خراطین است نوع دگر | بروده بود جای آن بیشتر
سیم جنس باریک باریک هستن | بمقعد کنند خانه خویشتن
پی دفع آن جمله گویم دوا | دو توله بکن آس قنبیله را
بیامیز با دوغ ترش و بخورد | فرو ریزد آن کرم سوی دبر
بروزی که خواهند دارو کنند | دران شب بسی قند خوردن دهند
که تا جمله بر قند یکجا شوند | ز دارو بمیرند و بیرون روند

الف

برون آر قشر از درخت انار | که در ریشه باشد درم سنگ چار
بجوشان به شش سیر آبش روان | چون بینی که یکسیر مانده ازان
فرود آر آوند از دیگدان | بپالای با جامه آبش ستان
سه روز ار بتوان تر دهد این دوا | به پیش دوغ جوز خوردن روا

برین اینج هر روز میخور نهار — فراطیس به معده نگردد قرار
باجنا پس دیکر بود سودمند — بجز نار زرده بیرون فکند

الصـ

بوقت نهار از یکایس پستان — گل و باده برگ و دگر قسران
ز لحم بله تیز و لحم سبنی کا — ز هر یک یکان توله یکجا کنی
باب شبانه بیا و بخور — فرو ریزد آن کرم سوی دبر

الصـ

یکی توله تخم سبنی را بخیر — بکن آسی آن زاب بول بقر
برین نوع آشام تا چار ماه — ز حلو و بصل دار خود را نگاه
کند فضل روزی ده خاص و عام — ز ابواب بخشد ز کرمان خلاص

الصـ

زد و نیم ترکی و لحم سپید — تناول بیاد بخور چند کم
کنند گر خداوند فضل و کرم — رهانند ز انواع کرم شکم

الصـ

دگر مغز جوز است قوی سود چند — که اصحاب کرمان علاجش خورند
بغال ار خورد آسی کرده نهار — برآرد ز جان فراطیس دمار

الصـ

سه ماهه ز مردار سنگ آورند — بسایند با دهن سیم خورند
پرند همه کرم مطلق اندرون — خریطه بسوی دبرا فکند برون

باب ۷۰ در استسقا (علاج و علامات)

باب هفتادم در علاج علت استسقا

علاج و علامات گوییم سترا — ز انواع از رنج استسقا
سه نوع است این علت نامور — شود آنکه حادث به بطن بشر
که طبلی و زقی لحمی خوانندشان — بهو دهر خانند هندوستان
بود تشنگی نفخ آرد شکم — چون مشکی که بر باد کردد ز دم
بران بطن چون دست بر هم زنند — چون طبل آورد بانگهای بلند
یقین است این نوع خرد زباج — علاج مجرب زمین گیر یاد دود
بکن سیر پرورده در انگبین — بده صاحب رنج را خود دقیق
خورد گر چهل روز قدر کفاف — شود رود ده از باد و اخلاط صاف

الصـ

سه توله به یکسیر شیر غنم — یکی روغن بیدانجیر ضم
خورد صاحب رنج گر چار ماه — ز طبلی رود باد فضل آله
اگر خردل و بول گاو ان دهند — ازین رنج مهلک بآسان رهند
شنگرف و نمک سنگ و سوچل بیار — یکی ملح دریا یدا ساز تو یار
ز گلگلون و بیوه و بیخ و قسط نیز — ز رانبا دو ساتهر دگر شنکو بز

شبت شیطرج بلپل ملک گیر — دگر برد و آلان صنیر و کسپر
هلیله بلیله چو این هستان — ز کشنیز و بیخ آمله کن دران
ز انگوزه و جو کهار و زیره سفید — برنگ و دگر اسپغول آورید
بکن جمله جمله ز هر یک یکان — جوانه و ترید ز هر دو یکسان
سه از پیخ حنظل دوا تکن دگر — بکن آسی این جمله با یکدگر
بهر بامدادش کف زین بران — شود دفع از فضل رب جهان
شود رود ده از باد و اخلاط پاک — زبان آورد در زهیر و کناک

در علامات استسقای زقی

علامات زقی بیانش کنم — شود جمع زرد آب اندر شکم
بجنبد چون مشکی پر آب اندر دل — چون او نو کردد شکم از برون
جلودهر خانند در هندوی — ترا راست گویم اگر بشنوی
علاج اندرین رنج ضایع شود — مگر آنکه جراح و اتقی بود
شگافی ایا زیر نافش کنند — دیسی آنکه دران تا یره دراز بود
از ان آب آسان برون آورد — شگافنده گرد اتق و با خرد

در علاج و علامات لحمی استسقا

علامات لحم

علامات لحمی اگر بشنوی — لکتودهر خانند در هندوی
شکم جمله آماس گیرد چنان — چون انگشت گیری نمانَد نشان
گره بسته گردد به پشت و جگر — ز درد و شش و روز نالد بشر
همان عقد باشد به بعضی کسان — نه آماس باشد نه دردی نهان
اگر بیشی از عقد دارو کنند — ازین رنج از فضل باری رهند
ولی چون گره بسته گردد دران — دران بیخ دارو موافق مدان
زداد و نیابی چون داروی بهی — نشاید که داروی دیگر دهی
من از هر دو نوعش بگردم خبر — قوی مرا گند و همه با خطر

الصـ در بیان جمیع انواع استسقا

بگویم دواهای استسقا — که در جمله انواع آرد شفا
تو یکسال تنها از شیر ز قوم گیر — دران شیر کی دیده مشت جیز
دو کان ماهه زان جمله نامی کند — پس آن نام نهاد با آتش بپزند
باصحاب علت یکی ده نهار — مرد آب گرمش بده زینهار
اگر فضل الله یاری دهد — ازین علتش رستگاری دهد
ترا نفع نارد اگر این دوا — بدان بر مریضی است ختم خدا

ز رنج مثانه و گرده و رحم دگر مقعد و آلت اکنون کنم

ابیات

باب هفتاد و یکم در علت مثانه و گرده و رحم

کسی را که آماس گرده شود جدو تشنی ز بردی و گرمی بود
اگر گرم باشد چنین است نشان بود تشنگی و تهیگه گران
و باشد که برقاش اسود شود چون درد تهیگاه بحد شود
درین نوع گر عاقلی ای رفیق بهر دو بدوشی ز دل رگ باسلیق
گر آماس کرده بود سردتر تب و تشنگی کم بود بیشتر
ولیکن گرانی زیادت شود اگر قی کنانند نافع بود

الف

ز تخم خیار و ز تخم کتان دگر تخم خیار شنبر ستان
تبادی بکن آن کسی اندر زمان بکن خلط او چرب چاکیان
بهر دو تهیگاه طلا کن از آن شود دفع از فضل [illegible]
دگر شربت شهد خوردن دهد همیشه آب انجیر دشتی خورند

باب هفتاد و دویم در سنگ مثانه

اطبای دانش حکیمان راه به سنگ مثانه بخوانند حصاة

چون سنگ میان

چون سنگ میان مثانه بود گران بسته راه اراقت شود
در آرند انگشت اندر دبر ببینند خود راست یا آنکه هر
گران سنگ باشد بزرگ و قوی نشاید که دنبال دارو شوی
مگر آنکه جراح دانش بود به آلات آهن برون آورد
اگر دیگ باشد یا سنگ خام که در ثقب آلت در آید تمام
درین نوع دارو موافق بود بود هر که عاقل ز من بشنود
دگر بیخ و تخم سپاهی آورند و درم از سلادیت یا رسو کنند
دگر نشی و درم تخم ترب آورند بکوبند این جمله یکجا کنند
بجوشانند آنکه به شمعی سیر آب نشیم حقنه گیرند از وی حباب
به افشرده آب لشی ده بند بر نهار علامت نمایند گاه چهار
بپرهیزد از گندم لحم و شیر ز حلوا و شراب و ز ماهی پنیر
کند صاف مثانه را آنچنان که نی ریگ ماند نه سنگ اندر آن
شنیدم از زبان بزرگی شنود که در مانده سنگ مثانه بود
چهارم علا عالم بد ... یاپا بلفظ مبارک بگفته مرا

٣٨

که سنگ میان مثانه مرا بوقت طفولیتم کرد جا
شدم بسته راه اراقت چنان که شبهای نمی خفتم از درد آن
اطبا بگفتند بالاتفاق که بیرون نیاید برون از شقاق
دل والد و والده در عنا زبان همه دوستان در دعا
بدر عده رنج پایان رسید یکی خواجه از شهر ملتان رسید
ز والد به پرسید خواجه چنین دلت از چه حزن است اندوه گین
پدر عقد اندوه جانرا کشاد بکیفیت من زبان را کشاد
چون بشنید خواجه بخندید سخت بگفتا که خرم شو ای نیک بخت
دوایست بر جزیه به دفع حصاه ز تبریز آورده ام بهر شاه
شود پاره سنگ مثانه از آن از آن می برم خدمت بر شهان
پدر دست بر پای خواجه نهاد که لطف تو جان مرا کرد شاد
بده آنچه گفتی ز بهر خدا که تاخیر در حین نیست درد دوا
به بخشای بر زحمت و حال من بخواه آنچه خواهی ز اموال من
چون آن خواجه بکرم با خدا دل والدم دید پر از عنا

ذکر یکی کبار

ذکیه یکی سنگ اسود کشود که آنرا بخوانند حجر الیهود
بدست پدر داد گیر استان با آتش بپا و حلیلقش چکان
به نهی که فرمود مرد خدا بسودند با آب و دادند مرا
تواتر نمودند روزی چهار شب پنجمین فضل پروردگار
از آن سنگ سنگ مثانه شکست ز سوراخ آلت بآواز جست
ادا شد تو گفتی که مشکی گشاد برون رفت اندوه و راحت فتاد
ز بهجت دل دوستان گشت شاد بر آمد در الحفظ ما را مراد
از آن سنگ باقی بسی ماند خرد ز بسیار کس سنگ ریزه کشود
چون کاتب ز لفظ مبارک شنود هوس شد به تحصیل حجر الیهود
طلب کرد در هند جای ندید ز باشنده گان خراسان شنید
که آن سنگ در ملک بالا بسی به افتاده در خانه هر کسی است
بود اگر انسیم آدم بسی نیاورد از ملک بالا کسی
طلب بهر آن بود در این دیار که در مانده گان را دهم وقت کار

الف

هلیله بلیله بابونه بسید ز وهما به کشنیز یکجا کنید

ایضا

٣٩

١٠

ز خار خسک نیز و تخم خیار ... دگر تخم خیار سبز در آر

بجوشان تبساوی و آبش بنهار ... فرو بر برآید ز حصاه دمار

جوان اندر حشانه بود ریگ و سنگ ... بغایت شفا است تخم کلنگ

دگر ترب خوردن بود سود مند ... خطر ناک داند بهر باشیر و قند

بجوز سوده تنکار با آب سرد ... کند سنگ مثانه حشفل کرد

باب هفتاد و سیم در بیان علت سلس البول

علاج سلس البول کریم ترا ... چون نفع یابی دعا کن مرا

ستان آهن کشته و سنگو بیز ... تساوی بکوب آسی و انگه بیز

دو چندان کو یا شد نبات انداز ... بهر با مدادش بکهنی زین براد

سلس البول را باهی زهر است متین ... بماند کمیز از چکیدن یقین

شب الشفاه ای خواهد کجند سیاه ... بخورد بند درم سنگ در سال ماه

دهد نفع بسیار در چند چیز ... به سیلان بول و سلس البول تیز

ستان پوست از بیضه ماکیان ... برآن تیر چند بریان کنان

بخور وقت خفتن درم سنگ از آن ... نماند سلس بول و بول چکان

تو بر ترخوان ثبت بیخ سیر ... زمیده دو پیر و دو ازسع کبیر

در آن شکر سرخ کن هشت سیر ... بده روغن آن افرادان نند یر

ازین جمله چهار سپی کنند ... یکی زان بنهار و یکی شب خورند

سلس بول و سیلان شود دفع زود ... زیادت شود آب در پشت از آن

به بول غنم چند جو در نهند ... چون خشکی پذیرد دلیده کنند

دگر باده در شیر اکثی نهند ... شود خشک انگاه بریان کنند

تساوی بکن خلط کنجد سیاه ... یکان مشت میخور به شام و پگاه

سلس بول از فضل باری رهد ... به سیلان بولش شفا آورد

باب هفتاد و چهارم در علت کمیز کردن در خواب

کمیز ار کند کسی با تنای خواب ... بیاموز دارو ی آن از شتاب

سپلادید و کبریت و جو کهان هم ... بگیرند از هر یکی یک درم

مواتت نماید ز پستان مدام ... کند دفع روزی ده خاص و عام

بکرکا کند بول اگر بستر شتر ... درم کیر کشنیز و چار از شکر

بکن آسی یکجا الجلقی در آر ... شود دفع از فضل پروردگار

باب هفتاد و پنجم در علت احراق البول غز قول حکما

بیاموز از قابل راست قول ... علامات و داروی سوزاک بول

اگر باد باشد کند درد بیش ... ته ناف مردم و آلت ز ریش

الاچی و بانسه و بکهان سپید ... دگر بیخ الخیر بسید سفید

سپلادیت و کبریت و جو کهان هم ... بگیرند از یکی یک درم

پس این جمله را آسی یکجا کنند ... نهارش درم سنگ خوردن دهند

نه سوزاک ماند نماند الم ... چنین دوشته اندر ازل این قلم

الیا علامات تلخه

در از تلخه باشد نشانی دگر ... که در وقت شاش آب سوزد دگر

دلیلش بود گرم و هم سرخ و ام ... علامش بود تشنه خشک کام

هلیله کبریت و بکهان سپید ... سپلادید و تخم خیار آورید

ز هر یک ستانکان ماه بکجا ستان ... به جوشان به شستی سیر آبش از آن

چون بکیسه مانند جامه به بیز ... در آن یک درم شهد حالص بریز

برین نهج میخور سه هفته مدام ... زلهم دو ز کندم بکهان کام

الف علامات بلغم

چون این علت از بلغم آید علم ... بود درد آتش با ورم

بیایید از آن بول بسته برون ... بود دفع آن زاشوم ...

الاچی و بانسه بکهان بید ... دگر بیخ اجر سفید سفید

کیا به چسکی رانسته کاه آن ... بجوشان تو در آب سیر چهار

چون بکیسه مانند به بیز چهان ... سپلادیت و نا باد کن یار آن

دهی کر برین نهج هفته چهار ... شود دفع از فضل پروردگار

علامات باد و بلغم و تلخه و خون

کر از بلغم و باد و تلخه بود درد ... که اندر مثانه زیادت شود

بر آتش دود آرد چنان ... تو گویی خلیده است تیغ در آن

قرارش نباشد نه در حر دو برد ... شب و روز شفره کند نیز درد

درین نوع دارو نیارد شفا ... مگر آنکه بخشد بجانش خدا

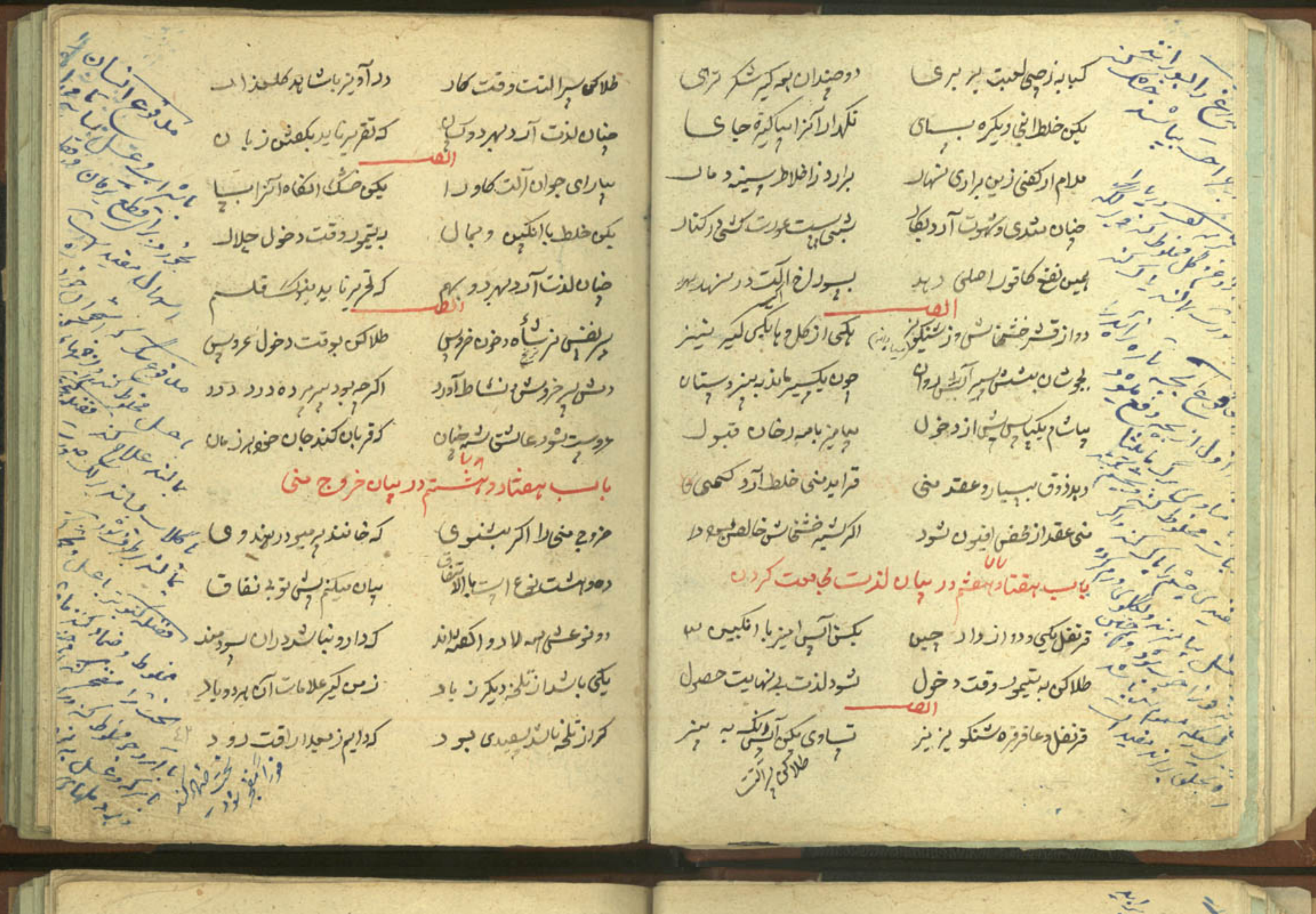
باب هفتاد و ششم در بیان قوه باه

دوا هست بر من مقوی باه ... تربید مکر حضرت پادشاه

زعافر قره موج بسی مو صلی ... سیاه و سفید و دگر بهیلی

لسان العصافیر و خار خسک ... جدا ز کلو کیر و پستان سکا

کونج انکی بل و با سکهان ... به یکجای کن تخم این ار چهار



کبابه زصحی لعبت بر بری — دو چندان بهم کیر شکر تری
بکن خلط انبی و بکره بسای — نکهدار اکر زاسیا کیره جای
مدام ار کهنی زین براری نهال — برارد ز اخلاط پیشینه مال
چنان شدی و شهوت آرد بکار — شبی ها بیست عورت کشی در کنار
همین نفع کافور اصلی دهد — بپوداخ الکت در شهد بهر
دو از قسر خشخاش و زشنکوک — یکی از کلح با یکی لکیر تیز
بجوش ان بشش سیر آب شیر روان — چون یکسیر ماند به بیز و بستان
بیاشام یکپاس پیش از دخول — بیامیز با مه رخان قبول
دهد ذوق بسیار و عقد منی — فزاید منی خلط آرد کمی
منی عقد از طفی افیون شود — اگر شیره خشخاش خالص بود

باب هفتاد و هفتم در بیان لذت مجامعت کردن

قرنفل یکی دو از دار چین — بکش آس امیز با انکبین
طلا کن به تیمور وقت دخول — شود لذت بی نهایت حصول
قرنفل دعاقرقره شنکو بریز — تساوی بکن آس وانکه به بیز
طلا کن برالت

طلا کن سر آلت وقت کار — در آور زبان باید کلمه از ان
چنان لذت آرد بهر دو کس — که تقریر ناید بکفتن زبان
بیارای جوان آلت کار را — یکی مشک انکاه آنرا بسا
بکن خلط با انکبین و بمال — به تیمور وقت دخول حلال
چنان لذت آرد بهر دو کس — که تحریر ناید بنوک قلم
بر نفس نر شاه دخون خروس — طلا کن بوقت دخول عروس
دشیر خروس نشاط آورد — اگرچه بود پیر پر ده درد
دو دست شود عاشق شه جهان — که قربان کنند جان خوبرو زنان

باب هفتاد و هشتم در بیان خروج منی

خروج منی را اگر بشنوی — که خانند پر میود رهندوی
دهد هشت نوع است با الاتفاق — بیان میکنم پیش تو به نفاق
دو نوع منی هم لا دو اکر نماند — که دارو نباشد در ان سودمند
یکی باشد از تلخه دیگر ز باد — ز من کیر علامات آن هر دو یاد
کر از تلخه باشد سپیدی بود — کدایم ز صفرا راقت رود

کر از تلخه باشد بر نک عدس — بپولش شود سوزش و دیگر مکس
درین هر دو دارو ملان سودمند — که شانزده نوع دارو کنند
دوای که کفتم مقوی باه — ز انواع هر میوه آرد براه
دکر خشت پخته خورد کر نهال — شود در فراز فضل پروردگار
کیاهیست در هند سیر والهام — که با موی خنزیر ماند تمام
برآورند آنرا از بیخ و ز بن — پس انگاه در سایه اش خشک کن
بوزن قپادی شکرا ندر آن — بشام و سحر که کهنی زین بر آن
بفرمان آن زنده بی فنا — با انواع هر میوه آرد شفا
دو کان درزن از ضخ و پسکهار کر — ز شکر تری کن دران چار سیر
یکی آس یکجا و آنکه بدان — دو سیر انزر و صدو خالص آن
ازان دنک و سیر یک ستر نهند — بمقدار روغن اندر دهند
بمقدار روغن لبن اندر آن — بنور چند هفته بوقت منهال
ازان قوه باه محکم شود — با انواع هر میوه از وی رود

باب هفتاد و نهم در بیان عقد البول

کسی را اگر بول بسته شود

کسی را اگر بول بسته شود — بگویم موافق چه دارو بود
دوا کان به سنگ مثانه کنند — همان اندرین رنج دان سودمند
درم سنگ کر بیخ حنظل دهی — به یکپاس بینی ازان رهی
چون بسته شود غایت بزرگ — به از بیخ حنظل مدان هیچ چیز
بیاض و خشک بنبه دانه خیار — به یکجای کن تخم این هر چهار
زهر یک یکان توله روی صباح — بکوب و بجوشان به شش سیر آب
چون یکسیر ماند بستان آب آن — بده چاشتی از نبات اندر و
چون بسته به بینی کسی را اگر — ز شهد الکهی به حلقش بریز
چون یکپاس از بعد خوردن — یقین بول بسته گشاده شود
ولی بسته شد زیر نافش گره — نشانیست از مرگ دارو مده
بیارند کافور چو دانه کسر — در آرند آنرا به ثقب ذکر
چون یک لحظه بعد از نهادن — از وبول بسته گشاده شود
نشوخولیه از قابل به نفاق — بیارند شوده هوای ... الحاق

ازان ذره در نقطه اکنت بهشتند / ازان بول ابست یقین وار بهند
خورد آب کلتهی جوشیده کسر / کشده شود بول بسته بستر

٨٠ باب هشتادم در قروح الذکر و علاج آن

بگویم علاج قروح ذکر / بپوزنند در نار و ریدیشر
بیامیز در دهن سم سم بسمال / شود دفع ریشی ذکر بیحجال
همین نفع قنبیل خالص و بهر / چون بادهن بیرشف بجلت شهد
حنا سوده در روغن تلخ ست / شود ریش الت ازان تیز به
دو ایست از قدرت بیچگون / کز آن از زمین میکشد سر برون
بفارسی سیاه روغ خوانند نام / بگو میندد ربند کبنی عوام
نه برگست آنرا نه شاخ و نه بر / عجب شکل دیدیم چو از کاد حز
سفیدست تا تر بود لا کلام / چون خشکی بزیرد سیاهست ام
چون در روی پیدا نماید اثر / بستانند آن جمله با بیخ و بر
بسب بیندد پاشند بر ریش تر / شود دفع بیشک قروح ذکر

٨١ باب هشتاد و یکم در علاج علت باسور

شی را که باری بجشید

شی را که باری بجشید جان / ز باسور آنرا تو خالی مدان
دو تن را ز باسور نبود خطر / بر حال و کهنگ اهلی مسکر
بقوت نهان و ضعیف آشکار / عدوی ضعیفانست آن نابکار
ششش است جنس باسور ای نامور / که در چار موضع برآرند سر
کسی را بینی کسی را بگوشی / کسی را ز مقعد برآرد خروش
زبادو ز بلغم ز تلخه ز خون / دو دیگر ز میراث مادر فزون
ولی آنکه از ارث دارد نشان / ز خچه ز زاد او دمکر بار و ان
من از مهر باسور گویم دوا / که در جمله انواع آرد شفا
اضی از درخت مغیلان ستان / که در هند بینده لخوا نندشان
به نقره فرو گیر آنرا استمام / پس اندر کمر بند آنرا مدام
خدا داد خاصیت آن بنده را / که در دیخ باسور آرد شفا
اگرچه نخیزد ز بیخ این بلا / ولی بر نیاید ازان شر جها
ولیکن یقین است کین در خلا / که جراح دانا بر آرد ز جا
علاج بواسیر گویم دگر / به سکبه بیابی تو بیند ال اکر

بهله بیاسود دیرینه گسر / بر دو بیخ اد چون تبر
ز سپید بهی با کرزه دو سیر گیر / فرو کن به یک نیم من آب بیسر
امان وزن قشر بلیله دو آب / بکن نیم من قند مخلوط با آن
بر پدفر سی کیر آو ند آن / چون و بیدی دو بهفته کذشت بران
چکان جمله او را بشل شراب / دو ماهه دران شک کن هم گلاب
خورد صاحب بیخ باسور ازان / شفا یابد از فضل رب جهان
بستان شودن خشک اشتر درم / بکن هشت از شیطرج نیز هم
دگر هست از موصلی سفید / زنجبیل و الاچی دو کان آورید
بستان نیز از هر دو فلفل چهار / چهار رشی دگر بیخ حنظل در آر
چهار از بلیله دو گیر آمله / دگر شاه نیز ده گیر بد با بپره
ز طالیسفر هم بلا د ستان / برنگ و هلیله همه چار کان
بوزن همه قند اندر دهند / قیاس بسیار ه غلوله کنند
دو هفته بشام و سحر که خورند / بواسیر را بیخ و بن بر درد
علامات خونی چون آید پدید / بود فصد قیفال او را مفید

کرم نزاز دهن

کرم نزاز دهن سم سم چنان / کا آهو گریزد ز شیر ژیان

٨٢ باب هشتاد و دویم در علاج علت فتق یعنی پاره شدن پرده

بیاموز از من علامات فتق / بپرسی کر درین علم داری و حتق
بدرد حجاب از شکم اندرون / پس روده آید ز پرده برون
اگر پرده بسیار پاره شود / پس روده از خصیه اندر رود
ازان خصیه بار دو زفر به شود / مپندار کان از دوا به شود
بدرد اگر اندکی آن حجاب / علامات دارد شنو از شتاب
سر روده از پرده بیرون رود / درین نوع حقه ز آهن کنند
پس حقه بر روی روده نهند / ز افزونی خصیه بیشک رهند
دگر زور آرد بدر حجاب / دل از درد خصیه بود در عذاب
بزیر ناف انگشت سر بند دست / رگیست اندر انجای بی اسطبر هست
بران رگ اگر داغ ز آهن کند / یقین است از درد خصیه رهند
اگر درد خصیه چپ با خاست / بکن داغ اندر رگ دست راست
دگر راست بارند به چپ داغ کنند / درین هر دو نوع شی بود سود مند

درم کنند و کیرد شکر تری
ملامش بشیر بقر کر خوردی

بسخی دیگر نفخه فتق آورد
بقول حکیمان صاحب خرد

الف

ستو اثبت کرد شملید چار
دران ناشت بسپر آب چه اندر آر

پس انزا بجوشان تو بر باد تیز
چون یکی پیر ماند بجامه به پسنز

دران نه درم روغن کو پفند ها
دیار روغن کاوا اندر کنند

پستاده خورد صاحب فتق اگر
نهارش یکی هفته یا بیشتر

نکویم کزین فتق کهنه رود
ولیکن بر آغاز نافع بود

رود فتق ازوی ز فضل خدا
براحت بدل کرد آنرا عنا

باب هشتاد و سیم

باب هشتاد و سیم در علاج خروج مقعد علت او

کسی را که مقعد برون میشود
بپخته انار زیر و مازو خورد

کنند آب پس از بر باد یکسر
طلایه کنند اندر آنجا دکر

برون روده را باز اندر برد
چون بیرون شود باز دارو دهد

برین یا نوع شش مر ملامت کنند
چهل ... اینرنج از جا رهد

باب هشتاد و چهارم در علت ناپسور

کرداد نام پهلوی

کسی را که ناسور کرد است جا
مدام از خورد دنبک ...

شود خشک زرداب از این دوا
بر خیزد ز فضل الهی ز جا

کر از خوردن نیک شد بستره
بنا شد موافق دوای دکر ...

مکر آنکه جراح صاحب خرد
بالا فولاد ... برد ...

کند داغ سوزان بدان جایگاه
شود دفع کر فضل آید ...

کسی را که در سفره کیرد وطن
شود خشک زرداب او با کفن

باب هشتاد و پنجم در اختناق رحم و مداوا

شنو اختناق رحم را نشان
بگویم بر بیش تو داروی آن

ته ناف عورت چون دردی شود
بپیچد ز درد از آنجا بیالا رود

پس از چند ساعت چون بیهش شود
نفس نا ور دنبض کمتر دود

فتاده بود عیش چون مرده کان
بباشد عجب کر بمیرد خود آن

بقول حکیمان بالاجتماع
اگر جوان زن نه بیند جماع

شود اختناق رحم کرد آن
ببیند رنج دیکر به خیزد ازدان

درین رنج کایان بود سود مند
اکر بیوه باشد شوهر دهند

چون فی الحال شوهر مر او را دهد
خود ریاحرا او را ضرورت بود

دوای که گفتم بیاب غشی
همان اندرین رنج آرد شفا

باب هشتاد و ششم در علت نازاییدن زنان

بقول حکیمان صاحب خرد
که در حمل شش چیز مانع شود

نخستین زباد استرخای فم الرحم
کی باز دو وطن کاه خود در رحم

دوم آنکه در وقت حاجت ز مرد
جلاب شهوت ز زن بیشتر

سیم رحم او وارنگون شود
چهارم دم حیض بسته شود

دکر پنجم راه حبس شد نشان
که افزون شود لحم در رحم آن

ره زادنش بسته کردد چنان
که مدخل بیابد منی در میان

ششم نوع آسیب بربان بود
که ز ان نیز عورت عقیم شود

شنو از نهاب شکسته بدوان
علامات هر یکی دارد ای آن

بس زن کند درد سیدان وصال
علامت ز باد است بد قبل و حال

بگویم دوای که آرد براه وی
پستان زهره ماده کاو سیاه

دکر زهره زاغ آبد وبال
به یکی بکن آمیز این بمثال

ازان جمله خایه بپنبه بنهند
کند شاف و در فرج آن زن نهند

پس از چند پاس برون آورند
همان دم به نزد یک شوهر رود

بهر هفته یکبار آرد چنین
به بطنش شود فضل باری جنین

ولی کر رحم بارکونه شود
علامات گویم چگونه بود

چون فارغ شود شوی آن از وصال
الم آورد شست زن حسب حال

تو از زاغ آید از زاغ بر
از این بهر خون زهره سیتان اکر

بهم فرقی

سیم فرقی قل کرکسی یاد آمد
چهارم بسعتره کنی اندر آن

تب باد شیش سابیده در پنبه آر
یکی شاف در فرج آن زن گذار

امید است از فضل پروردگار
بود زود کان زن شود باردار

سیم نوع آن ابتدای ناموس
جهد آب زن زآب شو بیشتر

چون آلت کند پس بنوحش برون
جهد در زمان آب او زن برون

چو از صحبت مرد کردد جدا
به پهلوی او درد آرد خدا

ز قسط و بلیله بلیله بستان
بکن آمله صمغ عربی در آن

بکوب سحق این جمله بایکد کر
بپاشد در زهره کاو ...

به هلیلوچ کیر و بنوحشی در آر
شود حامل از فضل پروردگار

و لیکن دگر زهره اجمت فرید
علامات آن هم بباید شنید

چون از بست مرد آب شهوت جهد
ز فرج ز مان جمله بیرون فتد

ازان نیست مدخل منی را برحم
که پیچیده در بسته در وی بهم

ز گنجشک اهلی سپید ما کیان
ز کرگسی از بیابر ... بستان

از این جمله کر شاف بیاز تیا
شود باردار او ز فضل خدا

دکر آنکه بسته بود حیض آن
همان طهر او است دردی نشانه

بستان زهره کلب اسود دکر
ز گنجشک اهلی ور دباه سنر

ازین بهر نرغش چون معجون کنند
پس شاف در فرج آن زن نهند

دم حیض او دون گشاده شود — به هر هشت نزد یکی شوهر رود
اگر فضل آرد خداوند کار — یقین دان که آن زن شود باردار
و لیکن اگر آسیب جنی بود — دم حیض آن زن سیاهی رود
نخستین تنک است آخر سفید — بگویم علاج او چه دارو کنید
دو مثقال از شهد خالص ستان — کمیز اسهال زن کند یار آن
از آن نیم بر نافک زن نهد — دگر نیمه با پنبه اندر دهد
دران جایگاه چون بگیرد قرار — زن از فضل باری شود باردار
و گر زن دارو نیاید براه — به تعویذ و طومار گیرد پناه
چون حرز یمانی و حرز ابو — دجانه بخوانند گر زن دو شو
یقین دان که زن چون ماند دیو — برآید ز دلهای ایشان غریو
دگر سوره جن بخوانند مدام — گریزند دیو و پری لا کلام
بگیر انگرخ از زعفران — کنند شکر سرخ را یار آن

الف

درم پنج خرگوش و نیمی شکر — عقیمه خورد با مراد دلش اگر
دو هفته ملازمت نماید چنین — امید است که جنبد به بطنش جنین

الف

درم سنگ اسکنده شکر تری — درم از دغن گاو درآوری
خورد گر عقیمه به پایان دو ماه — شود باردار او ز فضل اله

باب هشتاد و هفتم در معونت حمل [۸۷]

به دم نرمی

بدین سر حمل از زمین بشنوی — بگویم ترا حیله در مثنوی
علاج مجرب بگویم ترا تمام — معونت کند هر که او حمل را
زن و شوی را داشت باید نخست — که تا کرد آید بسی آب پشت
چون از حیض زن طهر ظاهر شود — دران وقت نزد یکی شوهر رود
بسر زه کنند زیر زیر بسی بلند — بزیر سرین بس بلندی نهند
چون او مرد آب خود انکه دهد — نخود از شهوت چون در زن شود
چون انزال آرد نیاید فرو — بخسپد زمان بسیار او
که تا آب در زه بگیرد قرار — مکون نیم ساعت جدا از کنار
بدین نوع چون لحظه بگذرد — زن از زیر او مرد خارج شود
نشاید هر حرکت قویتر کنند — نباید که بار گران بر کنند
چون این چند حکمت کند وقت کار — ز فضل الهی شود باردار

الف

زن از زهره گرگ و خرگوش شیر — بهاذون کنند خلط با بوره سپیر
بسا ایند یکی و چون گشنند — ازین جمله هر دو زیک کف خورند
دگر اندکی بر سر زه نهند — پس از جمله نزد یکی شوهر روند
بران زن خدا بچه نر دهد — اگر چه بسی روز عقیمه بود

الف

بسا نند کاسی از سرآدمی — که مفرون نباشد بزیر زمین
بسا یند او را اگر بگذرم — بیکبار شیر بقر با عسل

۴۸

خورد گر برین نوع روز چهار — بیاد عقیمه شود باردار
زنی هندیه گر خورد می سبزد — حرامست اگر مسلم بخورد

باب هشتاد و هشتم صحب عقیمه شدن زن [۸۸]

زنی گر بخواهد که بستره شود — یکی یک درم گل عدسی خورد
ملازمت نماید ز هفته چهار — نگردد به عمر خود آن باردار

الف

خورد گر بدین نوع بر کیس پیل — کند فرج خود را بمرد آن سبیل
از آن فرج بچه برون کم شود — بسی آب مردان دران کر رود

الف

بکن خشک اشکنبه خارپشت — ستان یکدرم سپید از وی درست
دگر بیخ انجیر بید سپید — ز بیخ گلکوره سه کان آورید
پس آن جمله را آس یکجا کنید — سه روز از یکی عورتی را دهید
مگر دد کهی حامله بیدازان — اگرچه زن زندست مرد جوان

الف

نخستین چو دندان کودک فتند — به یکشنبه آن را بیاید سپند
بگیر آن را به نقره تمام — به بندد بیا از وی چند زن مدام
نشستست در طب شیخی چنین — که در بطن او زن نجنبید جنین

الف

ز دو نوشادر و زعفران شافته کنند — پس آنگاه بر دبلی ز بهر آن نهند
به سوز دبر رحم بستره شود — در آن آب بستد حبل کم رود
به حکم خداوند بی زن و لد — ز معنید چنین زن نقای ولد

تمام فقرات العمود

باب هشتاد و نهم در اسقاط حمل [۸۹]

برای قلم را نصدق و صفا — بر اسقاط کودک بگویم دوا
به بطن زن از رنج باشد یقین — که چون بار گیرد بیافتد جنین
نخستین به اسهال بخشش دهند — پس از وی به قیفال نشتر زنند
دران سال کر حمل خالی بود — بباید که دنبال دارو شود
خورد بعد از آن چند دارو اگر — که فرموده دانای صاحب هنر
حنا صندل سرخ دار حصفر — الاچی مشک و زیره دگر
زکافور جودانه مشک نیم — بکوب آس این جمله یکجای ضم
غلول بوزن نخود زان کنند — نهار و شب آنگاه خوردن دهند
ملازمت نماید دو ده گر چنین — ز زهدان او زن نه افتد جنین

باب نودم در بیان انقطاع شهوت عورات

زنی گر جوانست و مردست پیر — درم سنگ کافور دو بکار گیر
به تنبول ده چند هفته مدام — شود شهوتش منقطع لا کلام

الف

زنی اگر بخواهست خارشی — بستان آلت گاو سرخ خصی
بسایه بکن خشک و انگه بسای — به اوراق تنبول ده بر سرای
چنان شهوت او بریده شود — که تر دیگر شو باخوشی کم رود

باب نود و یکم در اسقاط کودک [۹۱]

۴۹

بگردد حکیمان نصیحت بسی / که کم کوش در قطع نسل کسی
ولیکن ز نفع روحست و راست / ببیند الضرورت کند گر رواست
زنی را اگر اتفاق اوفتد / که از بطن خود بچه ساقط کند
ز انجیر سیر و ز کردی سبز / ز زاک و ز حنظل سپندان مغز
یکسان طوله کشیر رندبندال هم / سپیدانه ز دکان ز هر یک درم
بکوبند در سلکه بگذر هان / بیاز تخم فتیله ازان
اگر آن فتیله به زه نهند / ز بطنش یقین بچه بیرون جهد
شبت را میار بدو شملید هم / ز تخم کرفس نیز شش گان درم
به جوشان بده پس آبش روان / چو زان یک سیر ماند بگیر و ستان
نهالانکی یا جامه آبش ستان / ازان سیر زن را دو هفته خوران
یقین دان که اسقاط حمل او شود / جنین گر بود مرده بیرون جهد

باب نود و دویم در بسته شدن حیض

زنی را اگر حیض بسته شود / رحم را گشادن چه دارو بود
یکسان کف سه هفته ز دو نیم خورد / دم حیض آن زن گشاده شود
دگر اندرین رنج دان سودمند / به اسقاط حمل آنچه دارو کنند

باب نود و سیم در افراط حیض یعنی خون بسیار رفتن

به افراط حیض ار یقین شد نشان / که دایم رود خون حیض زنان

[illegible]

چون از فرج عورت رود خون مدام / به هندوستان پره خانند نام
کیاهیست در هند پرواله نام / که با موی خنزیر ماند تمام
بباخوش ازدی به یکجا کنند / پس آنگه دران آتشش بر دهند
بگیرند خاکسترش را تمام / خورد عورت هیچ حیض مدام
کند یار فلفل ز شکر ترید / به فرجش ز خون ماند نه ترپدید
ز جلابی دگر بیخ آب / بستان شش درم سبکت و انگه بدار
به آب برنج ار کنی خلط آن / چون از حد شود خون حیض زنان
خورد تا دو هفته بدین نوع گر / نماند دران فرج از خون اثر
بگیر یکدرم سنگ کبریت اگر / خورد هیچ حاضر بشیر سبز
ز فضل خداوند بهتر شود / ز قیر وز تا نیمه خورد هم رود
بستان دانه گو کهر ده درم / به مقدار او شکر سرخ هم
دگر دیده صمغ و کهیرا اندر آر / تپاوی بکن آسی این هر چهار
خورد خلط کرده بدین سقر / ز ده هیچ حاضر دو هفته اگر
بروت و کهت الاصی یکسان / ز نابات کن شش درم یار آن
سه هفته خورد یکدرم گر ازان / بماند ازان خون حیض زنان

باب نود و چهارم در بیان ریش رحم

بر نهان عورت چند ریشی اگر / بجوشان عسل را بشیر بقر
بگو تا ازان شافه اندر کنند / که تا ریم آن ریش بیرون زند
چون نه از رحم ریش بیرون کنند / دران شافه از آب ماذو کنند
شود خشک آن ریم او آنچنان / ز ترپی نماند بفرجش نشان
چون آماس گردد بر رحم زنان / بستان اسپغول و ز تخم کتان
بسایند با بهروشه کنند / بنهان آن عورت اندر نهند
ز فضل خداوند نیکو شود / ازان جمله آماس زبهان رود
همین نقف ز زرچوبه آرد اگر / کند خلط پوده بدین سقر
ز بینه کند شوفه و بر زه نهند / ز آماس زبهان بسکرد بر

باب نود و پنجم در دشوار زادن عورت

چو عاجز شود عورت از درد زه / که بیرون نیاید جنین هیچ ره
بن خربزه تلخ بسایی اگر / کنی خلط آنرا بدین بقر
بگو دایه را تا بنهان کند / بران زن خدا بار آسان نهد

باب نود و ششم در جنین مرده

جنین گر بود مرده اندر شکم / زبیر کین گاوان ستان ده درم
همه خلط با آب بستهی کند / پس آنگه تمامش خوردن دهند
چو یک پاس از بعد خوردن رود / جنین از شکم زود بیرون شود

دگر دود تخم

دگر دود تخم کرز گر کند / یقین بچه مرده بیرون زند
ز شعلیت و خرمای هندی بیار / بجوشان آتش بطشت اندر آر
نشیند زن باردار اندر آ و / شود زادن بچه آسان برد
ستانند کرد و دموی بستر / شود هیچ محتاج دارو دگر
نیا دود تخم کرز گر کند / جنین از شکم زود بیرون شود
ستانند بیخ گل لعل را / طلا کن بناف و کف هر دو پا
کف دست را نیز مالش دهد / ازان زود بر بسر زه نهد
خداوند پروردگار از کرم / برون آورد بچه را از شکم
بشویند پولاد کنجیل را را / بآب شبانه خورد گر زنی
برون آرد آب آن بطشتش جنی / خدا کرده خاصیت و جنین
چو کنجیل نبود ترا دست دید / که او نیز نفعش همین آورد
خورد گر ز برگ کوندی تر / ولی خلط با دوغ ترشی بقر
خدا زادن بچه آسان کند / جنین گر بود مرده بیرون شود

باب نود و هفتم در تنگ شدن فرج

چو خواهی شود تنگ فرج زنان / گرفتش عاقرقره سنبل ستان
دم الاخوین و اساروت ان دکحل بقر / کبابه مازون و مشک بخر
دگر پیل کرد بوست انار / درو دارچینی و سندی در آر

بوزن برابر همه آس کن　　بیامیز پس با شراب کهن
بکو با کند شافه با لوب نرم　　شود فرج او تنگ خوشبوی گرم

الصـ

بیاور تو پوست درخت انار　　دو ازجامهٔ نیم کهنه درآر
بکن هر دو در آب تا نیم پس　　بجوشان تو او را ببدیک نخاس
چو بینی که آن جامه رنگین شود　　ازان آب او را برون آورد
ببایه بکن خشک آنگه بدار　　از و پاره در فرج عورت درآر
چو آن جامه در فرج او تر شود　　برون آور و تر و شوهر رود
چنان تنگی فرج آید حصول　　که حیران شود مرد وقت دخول
اگر قادر و سخت نبود ذکر　　نه ممکن بود سر کند بیشتر

الصـ

دوا از کزمازون و مایُن چهار　　دوازعفروت دو پوست انار
ز سنگ جراحت و مردار سنگ　　دگر زاک و ز دارچینی برنگ
گل هانکی جوز بویا بهم　　یکان کیر از جمله شنگرف هم
هلیله بلیله قرنفل دوکان　　ز سنبل ز تخم کونج نیمکان
ز زنج و بلور پوست کنار　　کهیلا [illegible] از هر یک شمار
گذارش بکجا بعورت دود　　بکوبی که در فرج دایم نهند
عه وقت

همه وقت آن زن چو بکری شود　　مبدا رعنی نیز دشمن رود
بود فرج عورت اگر سرد و تر　　مداومش خورد میوه بر شل اگر
ببیدا آید پس اندران فرج آن　　ز تنگی و صفتی و گرمی نشان

باب نود و هشتم در بدبوی فرج عورات

چو از فرج عورت زند بوی بد　　بگویم دوای که خوشبو کند
ز چون نغزک اکثر و ترنج　　ز هر چار کیر نداو راق بینج
دگر جوز بویا بکن یار آن　　ببین این جمله را آس کن در زمان
بجوشان با آب فراوان چنان　　که چون شهد تیره شود اندران
چو بینی که در شند و رو چند آب　　پس آنرا بکن خشک در آفتاب
بکن آس آنگاه بارد کر　　بیامیز جمله بدین تقر
بده عورت کنده کس [illegible] مدام　　که در فرج مالد سحرگاه شام
اگر چند ماه مدامت کند　　ز فرجش بوی مشک آید فرد بید

باب نود و نهم در یکجا شدن هر دو عورت زن

پس و پیش عورت چو یکجا شدش　　ز هر در شستی جه می بایدش
ز سباق تقبر مغز موم سپید　　ز هر بیه کرده همه آورید
بیکجی گذارند آنجا نهند　　برین نوع یک مه مدامت کند
که پیش بدبرد ز فضل آله　　شکاف پس و پیش آید براه

خراطین و با دهن سمیم گر باب　　بمالی بقضیب و ز آن بر ذکر
درین نیز خر گیر کردو بشر　　نکرد این دوا را اگر کون خر

باب صدم در بزرگی ذکر

زالسکنده و مردار جلیل بکان　　دگر بیه از مار و ماهی ستان
بکن آس همه را به تنخس دراد　　فروما لبر پشت کیر تراز ر
چو آن چربی حوت اندر رود　　یقین است مرکبش فربه شود
پر صدق گویم نه روی نفاق　　ز رنج مفاصل ز زانو د سیاق

باب صدم

باب صد و یکم در درد مفاصل

بوجع المفاصل چو پرسی نشان　　بگویم علامات داروی آن
درو درد آماس لعل آورد　　حجامت در بن رنج مرهم شود
الم گر زیاده است بلبل دراز　　بخور یک درم سنگ آن چونار
کنی چرب گر روغن نار را　　ز فضل الهی بیابی شفاء

باب صد

بعر

باب صد و دویم در درد کیک چکوک

بعرق النسا گر رسی بشنوی　　که ریگی بخوانند در هندوی
ز آماس سبز هنی در وخزد چنان　　که تا ساق باشد [illegible]
نه نافع بود هیچ دارو از آن　　موافق بجز داغ چیزی بدان

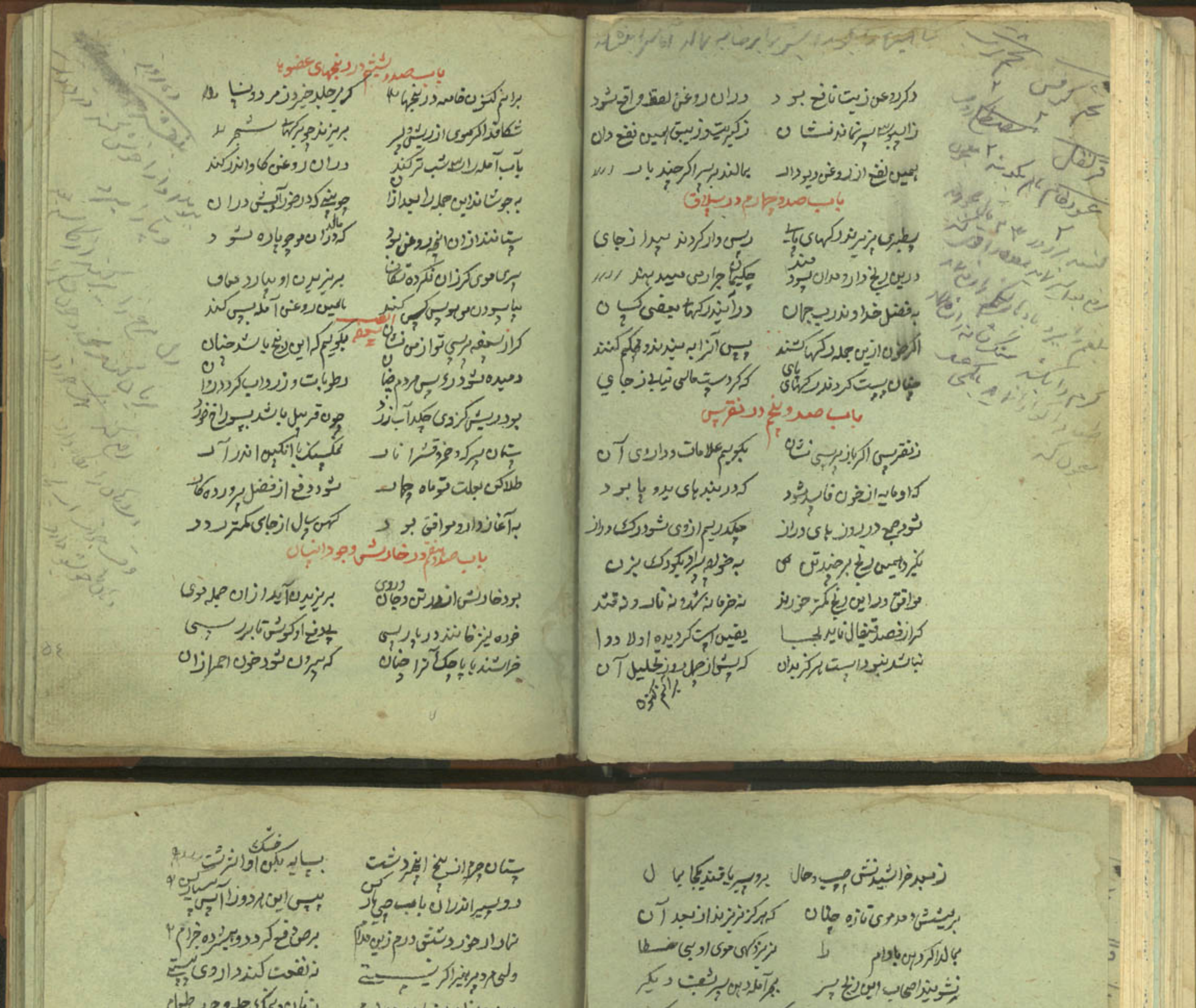
ولی جا

ولی جای داغست با الاتفاق　　بر اسپس بر ین دو کرسن سباق
کشادو سه داد درین هر دو داغ　　نیابد که هیچ درد در دی مساغ
بر این هر دو موضع بکلیک کرزنند　　بپیش مومیا طو طیا آورند
ز نوشادر و سیم چنان گیسم　　بهار نند از هر یکی یکدرم
بپا بیند با آب لیمو تمام　　طلا بر کلکها کنند و قت شام
امید از خداوند عالم بود　　که این رنج بی داغ بهتر شود

باب صد و سیم در داء الفیل

بگویم علامات داء الفیل اصل　　ز جمله حکما [illegible] قال و قیل
درین رنج آماس در شب [illegible]　　بگیرد [illegible] جای
گران گردد ش پای چون پای فیل　　بران [illegible] شود [illegible]
علامات خونی چو ظاهر شود　　کلکها اندرین نوع نافع بود
گر از باد و بلغم برارد ظهور　　[illegible] سپندی فلفلین و [illegible]
کرفس و نبیت چوب مازو [illegible]　　دگر شیطرج [illegible] و چوب خدنگ
بکن آس یکجای این جمله را　　طلا با عسل کن بر آماس پا
پس ادویه نیز سحقی کنند　　باصحاب آن رنج خوردن دهد
مدامت بدین نوع یکمه کنند　　ازین رنج از فضل باری رهد

الصـ



ز سعد خراشیده نشتی چپ و حال — برو پیر باقیند یکجا بهال
بر ریشش و در موی تازه چنان — که هرگز نریزند از بعد آن
بمالد اگر دهن بادام را — نریزد که هی موی او بی خطا
نشوید اصحاب این رنج سر — بجز آمله دهن پر شعب دیگر
بود دو غن آمله به از آن — که بهتر زهر دو ست دهن کتان
حجامت نیز بر فرخ گر کنند — بر رشتش دو یقین موی تازه دهد
ولیکن چنین گفت اهل خرد — به نیمه ستاکرت حجامت کنند

باب صد و هشتم در جذام و برص

بگفته حکیمان صاحب نفس — که بهتر دره جذام است دون برص
بگو گوش را تا نگو بشنود — که بر بهتر ده از خون فاسد شود
یکی جنس از این لاد والعقه آید — نباشد دوای دران سود مند
ولی تا نریزند انف و سنباه — علاجش بگویند بعض کسان
حکیمان به محکوم تا میخستند — از این جنس چو تر بکر بخستند
دمش عیش مردم پریشان کند — جدا از عیال و ز خویشان کنند
بگویم علاج جذام و برص — نگویند هرگز حکیمان کس
بیابند این جمله یکجا بهم — فروشند صد تنگه زان یکدرم
چنان دارو ی یا زقیمت گران — بگویم ز سهر خدا ایکن

بستان حرم

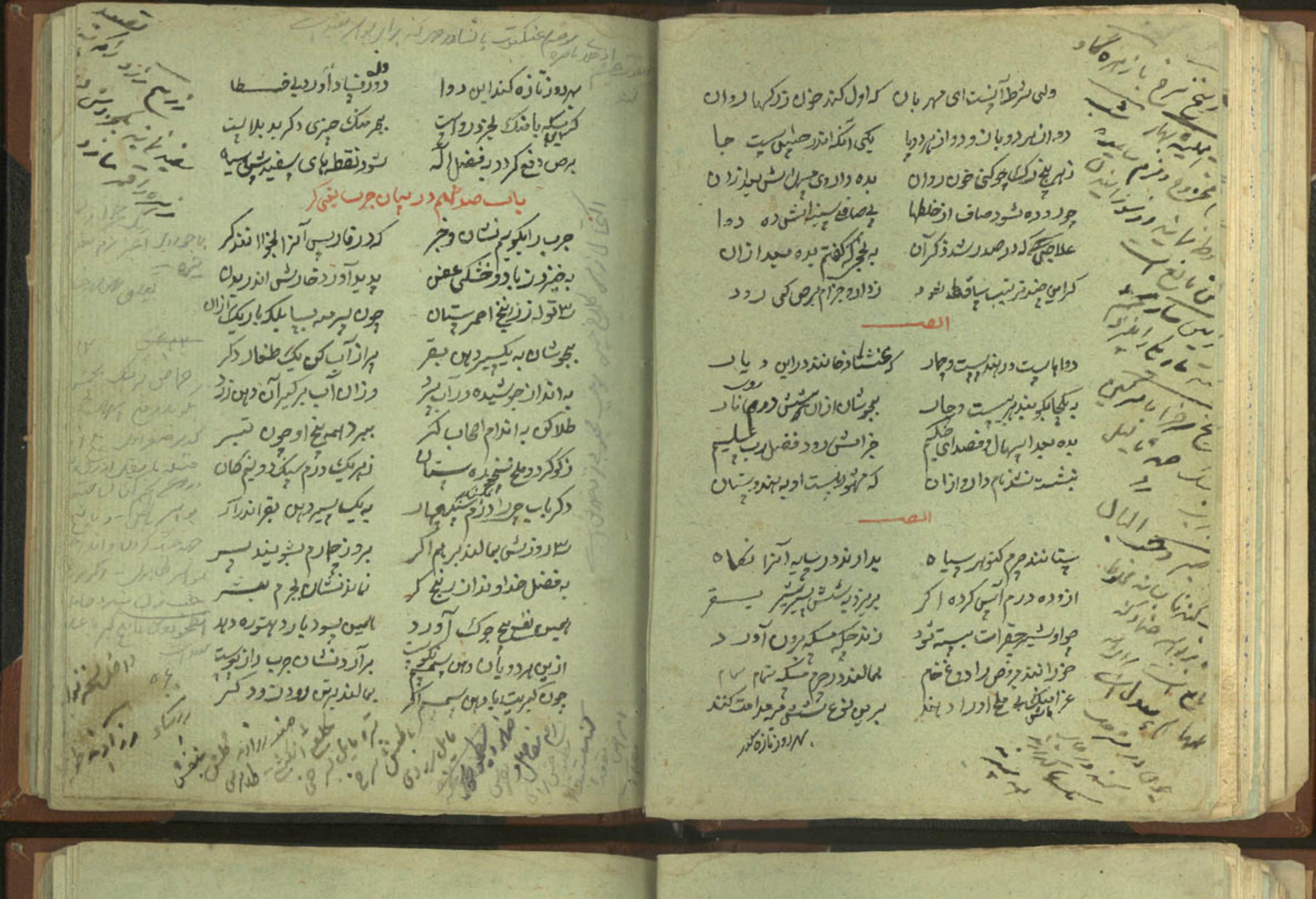
بستان جراز نیخ انجیر دشت — بیابد بکن او انزرشت رخسک
دو سپیر اندران با عسب چی ار — بیپس این هردو ز آسپی سبار کس
نهاد ادخور دستنی درم زین مدام — برص دفع کرد و دو بیستره جذام
ولی هم دپرهیز اگر نیستی — نه نفعت کند داروی نیستی
درین رنج پرهیز باید مدام — زنان و نمکی جلو و چرب طعام
چو ماهی خوری در جذام و برص — برد زود در حم ستان و چرسی
دلش گر کشد سوی نایافتند — بگو زود دکر خانه بیرون کنند

الصفه

جرب دوا بیست بهر جذام — ولی اهل دانند او را عوام
دواز بابچی و سه از قشر نیم — بکن آسپی این هردو یکجا بهم
پس آنکه بیاو به چاهه به بیز — بوقت سحرگاه که بهتر به خیز
بخور تا به شش ماه یک کف از آن — بخور چند چیز که کردم بیان
به پرهیز از چرب و شیرین سمک — ز جلب طعام و زنان و نمک
بجز ماش یک بیخ ملیح چیز دیگر — اگر هوشمندی به شش مه بخور
امید است از فضل پروردگار — جذام و برص را کند پاره پار

الصفه

اگر بابچی و بلا در خورد دد — به شش ماه بیخ برص را برد



باب صد و دهم در بیان بهق

دبهق سیاهست در هند نام بهق — که پیدا شود نقطه رنگ شفق

به بعضی سپید و ام پیدا شود — بگویم که هر دو چگونه رود

ز برگ دهتوره بستان آب را — بگو کرد کون قتل سیماب را

بسایید او جمله یکجا کنید — بمالید زان بر بهق سپید

به بعضی سپید و ام پیدا شود — یقین است از فضل باری دهد

بستان چونه و قطره و تم بنداد — سپید دانه زرچوبه خردل سپار

دگر پوست از جوز هندی بستان — الیله بلیله بکن یا د آ فت

زباد نجن و چوب پیدا ای پسر — از این هر دو گیر نداگر خاک بسر

زکنجد سیاه و برنگ آمله — دیگر قشر آلو سپید بهکره بنکره

تپاونیش در سرکه هنداد — طلا کن در اندام روزی چهار

بهقی که دیرینه باشد قدیم — کند دفع پرورده کار عظیم

بمالند گوکرد و اشتر دگر — بهر روز یکهفته یا بیشتر

بهق دفع گردد ز فضل اله — نماند سپید و گریزد سیاه

زرنیخ زرد و دگر از شنگرف — ازین هر دو نیم درم سنگ آر

زرد چوبه و تخم ترب ای پسر — زر دیو طلخ مغز دانه دگر

بستانند از هر یکی یک درم — بکن آسی این جمله یکجا بهم

به اندازد

به اندازد در سرکه هندوستان — دهان مالش از پهلوان قوی

بمالند یکهفته بر این نسق — نماند برا اندام تمام بهق

باب صد و یازدهم در بیان نخ

بسوخته نمک را د آتش کنید — چون اسپید گردد برون آورید

چو چونه مقصد او آورید — دگر اندکی سیر در وی کنید

بسایید با آب و بر نخ نهید — بدین نوع از نخ دبن بر کنید

باب صد و دوازدهم در ترقیدگی دست و پا

به ترقیدن پا و عضوی دگر — دوا بایداین نسخ گویم زبر

بگیر نداز قیر و از قند بهم — بوزن تر از ویش ده کان درم

سه از موم خالص بیکجا ضم — دگر روغن گاو هشترده درم

پس این جمله بر روی آتش نهند — چون جوشید گردد برون آورند

بعضوی که ترقیده باشد بمال — نکو گردد از فضل حق حسب حال

الضا

دگر پیه اشتر بود سود مند — چون با روغن گاو مرهم کنند

دگر روغن کنجد و قیر را — نکین مرهم و مال و خیزد زجا

باب صد و سیزدهم در ورم بدن

به اورام دا جسام مردم کنون — ز بهر الهی شود رهنمون

ز باد و ز بلغم ز تلخه ز خون — چهارم نشان از این چار بنود برون
بگویم دواهای این هر چهار — ز زردی تجارب ترا یاد کار
پستان بیخ انجیر پند سفید — لسان العصافیر یکجا کنید
دگر زنجفیل و ز فلفل دراز — شقاقل ز چوب کهار و ز چوب ناف
بکن آسیا و وزن مقابل فزید — در آب ناگیس کس تلثث سیم جدید
از این حالها یک کف برآورد نهار — ملامت نمایند همتهٔ چهار
بپرهیز و از ترشی و بادی — ز شیر یعنی حمله جز انگبین
ز اورام اعضا و یرقان و دم — ربا لند حنا و لذ ما از کرم

الف

بنه تو بهک پسنگ و ز ریوند چینی — بیاد طلاکن ترا لذ و رم
کند دفع انواع آماس تن — همین نفع یابد ز خل کهن
دگر روغن بید انجیر اگر — بمالید به آماس اعضو ببر
گداز یا د باشد یقین به شود — و رم گر ز تلخه است فربه شود
چون آماس در تن بود لعل گون — حدوثش یقین باشد از فضل خون
اگر سوزش و درد و زردی بود — کلک زن که تا خونش بیرون شود
اگر درد و سوزش نباشد در آن — مکش خون از آنجا که دارد زیان
لعاب صبر گیر و انجا بمال — شود دفع از فضل حق جب حال

چون آغاز دنبل

باب صد و چهاردهم در دنبل

چون آغاز دنبل شود در وجود — روان خون از آنجا باید گشود
نه بیخ آورد درد کمتر شود — مینداز هر گز برون سر کشد
نهی گر بر آغاز چونه بر آن — نگردد گهی ریم جمع اندر آن
آهک

الف

بیاور ز مغز گهیله دگر جوز قی — بپا بیند این هر دو با عقد شد
بمالند بر دنبل خام اگر — نه پخت آورد زیر او نه زبر
برون آید از درد و راحت رسد — چو بر وی زد ارد دیاغت رسد

باب صد و پانزدهم در علت لوط

ز انواع لوط ار ز من بشنوید — که هتوری بخوانند در هندویه
همه بیت و یک جنس پیدا شود — که ماده ز صفرای تیره بود
بسبزی ز نو رنگ او وام او — و یا آنکه اسود بود خام او
در این رنج کمتر زید آدمی — مگر فضل رب سما و زمین
و لیکن حکیمان چنین گفته اند — که با دیو جه خونش بیرون کشند
بن نیم و ز چوبه کنی هر دو ضم — گل جعفر ضبدل بسرخ هم
بسایند با آب این هر چهار — کنند اندکی نیز تشنیز یار
بمالند بر لوط دو زی چهار — شود دفع از فضل پروردگار
سپیده ز بیسی بپخت نافع بود — دیگر لوط از خون مولوم رود

اگر پید طلا و بسی بر وی بشد — شود ما کی لوط اروی تهی

باب صد و شانزدهم در بیان خوره

جزام چو از آن گله بر رسی — که خوانند آن را خوره فارسی
بآغاز عقدی چو دنبل شود — خورد لحم مردم چو پخته شود
باعضای مردم بود جای او — مزید است هر روز پنهان او
بسا موضع خطرناک باشد جدام — بسفره تهی کاهی و دیگر بکام
در آن جمع لاجی بود سود مند — بسایند با آب و بر وی نهند
چو گک پنجها که خوره کنند — چو با قند مخلوط اندر کنند
چو بینی که از هیچ دارو نرفت — بکن دیو چه چند بر تو شسخت
خورد بعد از آن نیز گر لحم تن — مهیا کن اسباب گور و کفن
اگر شهد و نبات یکجا کنند — بمالند بروی خوره در نهند
مداومت نمایند هفته چهار — شود دفع از فضل پرورده کار
مقل گر خورد نیک نافع بود — دگر اصل سوسن خورد هم رود
تتمه دوای خوره داغ دان — دیگر هیچ چیزی جدان به از آن

باب صد و هفدهم در جراحت تیر و پیکان

چو در تن جراحت ز آهن نشست — بیا رند از چوب دیو ند گهت
چنین است خاصیت آن ز خت — که گر گوسفند نیز پیشش نشست

[illegible]

پردیغ مان آن ز ند که — گراز خاک با جان کند بنده
به کوب آسیا از سر مهار دیگر — طلاکن مرآن را بران ریشی تر
دو هفته بر ایشان طلا گر کنند — ز ریش کهن سال مردم رهند
همین نفع از کاچک مردمان — بود عظم خنزیر بهتر از آن
بپو رند اگر استخوان بقر — کنند آسیا آن را چون کحل صبر
بر ریش کهن ساله پیدا کنند — ز فضل خدا و ند عالم رهد
پستان یکدرم سنگ مرداسنگ — بکن آسیا آن را بزیر دو سنگ
سه تو له ز دهن بقر اندر آن — بجوشان با آو ند آهن بنا
به شوران به چوب چو گردد سیاه — طلا کن بر ریش کهن چند گاه

باب صد و هیژدهم در عرق مدنی یعنی رشته

گراز عرق مدنی بپرسی نشان — به خوانند نارو به هندوستان
چو رشته بپاید که بسر شد — نهادیش به بطن انگر و درند
دو هفته بیرون نه خورد دیگر سم — نه دردش شود ظاهر و نه ورم
اگر انگر در اجزو بال و ماه — نه رشته فتد در تنش هیچ گاه
نه بینی که اقبال هندوستان — که دایم نهد انگر دارا به خوان
ز رشته بپایش شود هیچ حال — مگر رشته در حلقش از بهر مال
چو رشته شود ظاهر اندر بدن — بغیر از کشیدن دوای مکن

شنیدم بعهد شه کیقباد … به پای ملک رشته پر نهاد
حکیمان به مقصد شناس آمدند … همه گفته در روزه کار آمدند
بگفتند با یکدگر متفق … که داروی نارو مدان دون شق
همه آلت لشق به پرداختند … به پیش شهنشاه انرا ختند
نهادند پرها بروی زمین … کر رشته نیست داروی نار دگر این
بریدند پای ملک هفت جای … پر از رشته بیرون شد انکه ز پای
ولیکن در آنوقت حکم اله … برون آمدی رشته های سیاه
کسی را که رشته برون آمدی … روان گفته برون آمدی
درین وقت از حرمت مصطفی … سفید است رشته تتمه شفا
کیا هست در هند داروی بنام … بپادند از تخ و برگش تمام
بپا بندند بر روی نارو نهند … ازان کافر از فضل باری رهند
ولیکن به آغاز دارو کنند … چو بیرون ز ند کم بود سود مند
به آماس نارو زنی گر کلک … به هندی صدو بست اوراق اک
سه روز ش چنان بسته داری … نماند به پاپیش نزد رشته اثر
مجرب بگویم فراگوش دار … که از ابتدا پای خود بسته دار
اگر شسته باشی نگردی زبیر … تواند در رشته تیا بی خبر
اگر خود نشینی بود زان نجات … دگر او نشاند بلا و عنا ست

بکشتن چو سود است

بکشتن چو سودا ست در ابتدا … چو آخر به جا رشته شاند تو لا
نه چیز و سپایش چو پاپیش بجا ست … جز این داروی رشته دیگر خطا ست

باب صد و نوزدهم در سرطان

بقول حکیمان ز بهر خدا … بگویم که سرطان چه رنجیست تو لا
گره در میان دو شانه شود درد … چون پخته شود هیچ رخنه کند
پر رخنه باشد بسوی درون … بود درد بهر روز و هر شب فزون
خورد عظم پشت و به سینه فتد … در انجا قصد تن و جان کند
اگر وقت خامی کنند شکاف … خدا جان او بنده دار معاف
چو پخته شود حکم باری چنین است … که در پخته کس نکشی زان تر ست
وگر غیر پشت است به عضوی دگر … به صحت بدل گردد آن پشت ور

باب صد و بیستم در سوختن آتش

گر از نار سوزد کسی را وجود … علامات آنهم بباید شنود
گل چونه در آب باران به بیز … پس از ساعت آب صافش بریز
به مقدار آن آب آب دگر … در آن چونه مخلوط کن از هنر
بر این نوع شش بار آبش بریز … چو چکنی نماند در آن آب تیز
بریز آب او جمله چونه سپستان … بکن روغن گاو را یار آن
بمالند او را بدان جا سیاه … به یک هفته آید حقیقت براه

به مقدار

تیزه سوز سپستان خاک او … بکن مرهم آنرا بر این کستان
بمالند بر موضع سوخته … که سوز انگشت چون آتش افروخته
ز فضل خدا درد بر دو جان … رود درد دور راحت رسد در زمان
اگر سوخته ز آتش اند کست … همین در هند مذکور آن بس است

۱۲۱ باب صد و بیست و یکم دردهای متفرقه

دوای مجرب من از بهر درد … بگویم ز بیستی تو ای باخرد
توان آمله اک و تخم بنیاد … تمامی بوزن برابر بیاد
چون کچل سپرهای الیس بریز … بکن خلط با دوق ترشی ای عزیز
طلا کن تو بر روی درد تدیم … کند دفع پرورد گار عظیم
اگر درد در زیر خصیه بود … مپندار گر اینجا دارو رود
دوای ان سیاه است چون مادحی … به آلات آهن بکن سرخ روی
بروی کلک پسیر با چند حال … شود دفع از فضل حق ذوالجلال
همین نفع سیر ز قوم آورد … همین فایده پنج حنیبه دهد
چون درد که در سینه شد یاد داشت … که پیدا است جعفر کتاب را به نشت
بجای اگر تو تیا بر کلکس … و یا شیطوح در بلا در چو کنف
بجای بکن گر ازین هر چهار … شود دفع از فضل پرورده کار
دگر آنچه گفتم ز بهر جزام … در این نیز نافع بود در الا کلام

بگفته حکیمان همه یکدله

۱۲۲ باب صد و بیست و دویم در جدری یعنی آبله

بگفته حکیمان همه یک دله … که از خون فاسد شود آبله
بلا که خون در تن مردو مان … فزاید به مرد و زن و کودکان
برون آید شد ابله در بدن … خصوصا با طفال از مرد و زن
ولیکن حکیمان چنین گفته اند … ز طفلان درون سال خون میکشند
در این رنج مردم چو قایم بود … که یکبار در عمر ظاهر شود
چنین است حکم خداوندگار … که بیرون نیاید یقین دوم بار
وگر حکم جدری همت بگر … که یکبار ظاهر شود بر بشر
ز جدری که چیز کی مهلک بود … قوی بخت باشد که نیکو شود
به پرهیز شش ماهای نیکنام … ز ده من و زگندم ز جدری طعام
حذر کن که تا که کتاک آورد … محال است که جان زان سلامت برد
سپید آبله گر بتن تا فته … در شت و قوی ابله گر یا فته
برون و برآید شود خشک زود … بسوزد شب و روز از تب وجود
درین نوع کمتر زیاد آدمی … مگر فضل رب سما و زمین
سفید است گرد انتها دو رتر … نیا میخته جله با یکدگر
شود خشک دیر و برآید بزود … نباشد تب گرم اندر وجود
علامات خراست این ابله چیز … نشستم آنکه نبود تبش گرم نیز

العصب

زفستر که کیرد زیره سفید ۹ | بهاییر با آب و یکجا کنید
چون کرد آبله اندبدن پرورش | بده اردو دارو شی اسله ذو فتوله
نخود اند درین رنج اول دهند | بآخر عسل نان جو میده هند
به آغاز جدری دهند این شکر | بلیله بلیله و کشنیز نیز
بکن سندل و آمله یار او | به انداز این جمله اندر سبو
به انداز اندر سبو آب چاه | بده صاحب رنج را چند گاه
اگر آب خاید همان آب ده | وجودش شود فضل حق زود به

۱۲۳ باب صد و بیست و سیم در لدغ الحیه

چونکه گاه مار به عضو گزید | همان عضو فی الحال باید برید
چو جای بریدن نباشد در آن | ببندند آن عضو با ریسمان
ککک کرد بر گردنش زنند | به گردی حجام خون بر کشند
دو هر کاله یک غوک آب کنند | بسوی شکم اندر انجا نهند
میابند گر گور موشی آنزمان | بود بهتر از غوک نیکو بدان
پنج و پنج اک با نمک سنگ هم | بوزن برابر نه پیشی و نه کم
باآب شبانه بیاد بده | خورانند با شیر گاوان فزه
اگر فضل هست بهچون شود | ز اندام او زهر جمله رود
ورم پنج از خلخل کرد آب | به پا دیه بکیر روغن در آب
بوقت گزیدن

بوقت گزیدن به حلقش در آب | به پر نشیند یقین زهر مار
ستانند زهره مرغ در چیپ و حال | بوقت گزیدن به نیشش بمال
ز نشیند پس زهر گزدم و مار | بفضل خداوند پروردگار
دو کیر تبیس و دو از قیط آن | دگر ششی درم خلخل کرد آب
بکن آنس یکجا و انگه به پز | در درد روغن گاو یک سیر ریز
بده تا خورد مار خورده تمام | نه شیند یقین زهر او لاکلام
ز روی تجارب دوای غریب | بگویم که قدرت نماید عجیب
ز سم کو بچناک خانند خلق | ده ما به بیاد فرو کن به حلق
ازین زهر میرد یقین زهر مار | نه شیند به پس فضل پروردگار
ولیکن بوقت گزیدن دهند | چون نبشت زهرش جدان شود
دگر سرکه از شیره نیشکر | ولیکن چو دیرینه باشد اگر
بپزند به چمناکی صبحگاه | دگر جمله اضیاسی باشد تباه

۱۲۴ باب صد و بیست و چهارم در لدغ العقرب

چو کژدم زند نیش بر جای کس | بمالند فی الحال انجا مگس
میندار زهرش کند هیچ کار | ز فضل خداوند پروردگار
ستانند گر بیخ اک سفید | چون کژدم زند در دو گوشش دمید
ز فضل خداوند بر ... بر | نه شیند همه زهر کژدم بسر

زبیخ کتایی همین نفع دان ۹ | چو اسفید باشند گلهای آن
دگر آنچه گفتیم در زهر مار | برابر نه از زهر کژدم و مار
چون در زهر کژدم که گفتم مگس | همان زهر زنبور را هست بس

۱۲۵ باب صد و بیست و پنجم در گزیدن سگ دیوانه

به پای کسی از کلب مجنون گزند | یقین دان اجل بر سر او رسید
علامات زهرش هست اینچنین صحن | که از آب ترسد تن آدمی
چو نزدیک بهانش بری آب را | بر آید دم حلق گردد خفا
دورون شش و می حلق بسته شود | بود آب خلط این موجود تشنه رود
ز بعد گزیدن شش مه گذر رود | نمردی بیش جان سلامت رود
خطرناک باشد ولی تا شش ماه | نه شیند پیش زهر او بیگاه
حکمان که در زهر کل حفته اند | بقول دیگر انچنین گفته اند
که تا عظم آن سگ نگشته است تر | به آب مطر یا به آب دیگر
نگردد گهی زهر او آشکار | ز قول نخستان است این استوار
پس از احکمت چنین گفته اند | که سگ را بوقت گزیدن کشند
تنش را باد اندکی در کنند | زمین را شکافند زیرش کنند
و بعد اظهار زهر سگان | نیابی به شبشه وا روی آن
بوقت گزیدن دوا کر کنند | یقین است زین زهره مهلک رهند
بزهر سگان

بزهر سگان آنچه گفته شود | همین حکم کرمی ز جمله دود
بود مشک نافع بزهر سگان | بشش مه خورد گر سه ماه از آن
سخار و نمک سنگ با انگز ده | کند خلط با میکه بر روی نهد
بوقت گزیدن از آن خون کشند | نه بندان زخمش کشاده کنند
فراهم نیارند زخم سگان | بکن تا سه مه ریم از وی روان

۱۲۶ باب صد و بیست و ششم در شناخت زهرها

همه زهرها هست ۲۱ یک نوع اند | که شان از زمین سر برون آورند
عدو گر عدو را یکی زان نهند | چو تریاک نبود یقین جان دهد
کنون باي زهر همه زهرها | ز روی تجارب بگویم ترا
برون آور و از خراطین چند | بگیرن ساز داز وی نجاتم نهند
چو بیند کسی را کند زهر کار | بجوشان او را خوران چند بار
بگو گر دوا از فضل باری یقین | نیابش تریاک بهتر ازین
چهار است جنبش ز مردمان | یکی جنس بنو دیگر برشه‌هان
ندانم نغارس چه گویند یار | ولی هند خوانند در روزگار
کر از وی نگینه نجاتم نهند | پس آنرا بشوید بخوردن دهد
همه زهرها را بود پای زهر | نیابند تریاک مثلش دگر

اگر قی کنانند در ابتدا / برون آیدش زهر یابد شفا
ولی زهر چون در تنش در رود / چه سود از چه اسهال باقی بود
ولی تو دگر دانه پنبه کنیر / بکوب و بجوشان پس انزا بشیر
فراوان خورانند تا به شود / ز سر زهر هرد با توره بیرون رود

۱۲۷
باب صد و بیست و هفتم در تب دق و غیره

حکمان واثق که در پرده اند / چنین در کتبهای بیاورده اند
که نه نوع تب آید اندر وجود / درین باب کردند گفت بشنود
اسامی ز هر نه بپرسی اگر / بگویم به پیش تو هر یک ز بر
حمی یوم و دق غب و بلغمی / بطبق مرکب ربع هفتمی
تب محرقه هشتم است لا کلام / نهم راشده شطر الغیب نام
ولیکن اطبای هندوستان / بسی نوع کردند انزا نشان
ازان سیزده تب سنبات دان / دگر نه که در صدر کردم بیان
دگر هشت نوع است بشنو بدان / که اندر کتبهای طب است بیان
نبشته نشد زان اسامی نشان / درین بهر موزون بیاید جهان
ولی گر نگاهی بداندیش نام / بیاموش و رطب شمسی تمام
ازین سنج نوع است زمن یاد گیر / که هرگز نباشد دارد نه زیر
مگر آنکه فضل خداوند کار / زیاده کند عمر او در شمار
که تعریف تبها

که تعریف تبها است مشکل بسی / نداند بدون حکیمان کسی
نباشی چو در علم نبض آشنا / چه دانی کدام است تب لا دوا
محالیست که گویم درین مختصر / بجز فاقه داروی تبها دگر
اگر هوشمندی سرش باز تن / جدا کن بشمشیر فاقه ز تن
چو در تب شوی گرسنه ای بسیر / طعام بجز مُنک آبی مخور
چو تب از وجودش بکلی رود / نشاید که یک هفته روغن خورد

۱۲۸
باب صد و بیست و هشتم در شناختن نبض و دلیل

بو علی گر مسلم بگویم سبیل / علامات تعریف نبض و دلیل
دقیق است این هر دو علم حکیم / نداند مگر جز طبیعت سلیم
بکفش نبشتن نداند کسی / بجز نبض مریضان بسی
بسی سالها چون طبیبی کند / اصابع به نبض مریضان نهد
کمار و نظر را به بیشاب شان / هوسناک باشد بتعریف شان
بتدریج اگر طبع یاری دهد / پس از چند سال معرف شود
ولیکن بر سیم حکیمان خویش / نویسم ازان شمه در طب خویش
نه خالی بود زین دو علم این کتاب / نگویند نقصانیست طبع شهاب

الفصل

بقول حکیمان هندوستان / کنم مختصر از نبض مردم بیان

ز زیر سر انگشت سه بند است / رگی اندران جای معروف است
حکیمی که دانا و عارف بود / سر انگشت خود را بر آن رگ نهد
چو آن رگ برفتار زاغان بود / یقین دان که از محض تلخه بود
دگر نبض باریک ساکن جهد / یقین دان ز بلغم خبر میدهد
برفتار طاوس مرغان بود / دیا آنکه چون بط خرامان رود
چو غوک ار اگر می جهد زود زود / یقین دان که خونش بود در وجود
گر از باد باشد سبکتر رود / که از زیر انگشت پنهان شود
اگر رگ برفتار افعی بود / ز باد و ز بلغم ز تلخه بود
سلیم است ای خواجه گر طبع کس / همین چار امثال او راست بس

الفصل

ز رنگ بول اختلاف است بسی / که گفت چندین چندین کسی
ولیکن ز بعد بسی قال و قیل / نه نوع باشد ز رنگ و دلیل
ز رنگ ترنج است یا نار وام / که از محض تلخه بود لا کلام
همین حکم بر زعفرانی نهاد / سپیدی و سرخی بود محض باد
ولی آنکه بول است مانند خون / سیاهی زنند اندکی از درون
ز گرمی مفرط بود رنگها / همین حکم گیرند رنگ سما
سیاه است دلیل از تب [illegible] / حیات مریض است کلی عجب
ولی غیر تب

ولی غیر تب گر بود تا سیاه دام / یقین است در روده اخلاط خام
مهر پس از سیاهی که غیر از تب است / شود روز روشن اگرچه شب است
گر انجر دام است رنگ دلیل / که زاقرنی خونست بر قال و قیل
کسی را که تبعش بود با کلال / ببیند بهست او را همین نه مثال
نفاریق گویم کنون چند باب / به پیشت همه موجز و با صواب

۱۲۹
باب صد و بیست و نهم در شناختن امراض مهلک

دو نوع است امراض مهلک بدان / بگویم به پیشت تو نام نشان
یکی غامض است دوم شد نگاهین / اسامی هر دو همین است همین
ولی آنکه غامض بخواند حکیم / شنو شرح از بو رعبد الکریم
چو پس روزگار بر حمت رود / همه قوت جرم ساقط شود
شود ضعف ظاهر و قوت نهان / طبیب اندران چار عاجز بدان
درین نوع دارو نمی‌کند راست / طبیب که نزدیک آید خراست
ولیکن نکهین آنست ای ذوفنون / که بیماری صعب افتد درون
وان هر سه وجهست ای نیکنام / دهم شرح آن هر سه بشنو تمام
چو قادر نباشد طبیعت بر رنج / که پرهیز آرد بروز دو پنج
طبیبان درین نوع عجز آورند / بر نشر دیگر این رنج کمتر روند
دیگر روز رنج طبیعت اگر / برابر نباشند شان یکدگر

٣

درین نوع محتاج باشد یقین　معونت کند طبع آن آدمی
مرض بر طبیعت شود زودتر　دران نیز دارد نیارد اثر
غذا بر سه نوعست بشنو ای مریض　لطیف است هم معتدل هم کثیف
ولیکن غذا را لطیف آن بود　کزو خون صافی نازل شود
غذای کثیف است بر ضد آن　که هر دو بود معتدل درمیان
مثال لطیف است این چند چیز　برنج است و موته و دگر مسک نیز
ز لحم دجاج و یا گوسفند　چو با روغن گاو گندم خورند
مثال کثیف است ای نامور　چو بادنجان و سیر لحم بقر
دگر لحم میش و شتر گوره خر　ازیشان کند باد و بلغم اثر
مثال است هر معتدل را یقین　چو نان خمیر و دگر انگبین
دیگر سرکه از شیرهٔ نیشکر　ولیکن چو در سینه باشد اگر
کسی را که طبع سلامت بود　سه امثال بروی تمامت بود

١٣٠ باب صد و سی ام در شناختن غذا

حکیمان با شهرت نامدار　غذا را نهادند درجه چهار
ولی درجه اولین آن بود　که چون معده از هر غذا پر شود
نه گرمی فزاید نه سردی ازان　همین درجه اولین نیک دان
و در بعد اکل غذای بیشتر　ز گرمی و یا سردی آرد اثر

ازان رنج

ازان رنج فی الحال آرد یقین　همان درجه دویمین بد یقین
تغیر کند بعد خوردن اگر　ولیکن تتمه بود بی خطر
بود درجه سیومی لاکلام　چهارم تغیر بود نیز برد تمام
دران اکل چون زهر یکسان بود　اگر آن علامات ظاهر شود
کند غالبی را طبیعت چنان　نداند زمین است یا آسمان
درین درجه دارو چنان به شود　بمیرد کسی و کسی به شود

[illegible]

غذا کم دهد آب لیکن مدام　غذا را بمعده و بدو قوام
ولی بهترین همه آب آنست　که از چشمه سنگ دایم روانست
ودیگر آنکه بر خاک خالص شود　دگر منبع او گشاده شود
دویم هست شایسته آب مطر　بدیرینه ایستاده باشد خطر
مخور متصل هر سه چیز آب را　خلل دارد از تشنج هم شاب را
ولی چند جا منع کلی است آب　پس از مستراح و دخول و خواب
اگر ایستاده خوری هم زیانست　بیک جنب غلطیده بدتر از آنست
ز بعد دویدن مخور زود آب　که دیوار تن را کند او خراب
پس از غسل هم آب خوردن خطاست　بیکبار کی تشنگان را بلاست

١٣١ باب صد و سی و یکم در احکام طبع

باحکام پیران شنو ای جوان　رخوص ابدان و داروی آن
که تا حد سی سال طبع بشر　بنرمی و گرمی بود ای پسر
درین سن باید غذا معتدل　بترسند از دق و سوزاک دل
ز سی سالگی تا چهل سال دان　که گرمی خوشکی بود یار آن
دگر خوشکی تن ز حد بگذرد　غذا جنس تری و خشکی خورد
ولی از چهل سال تا شصت سال　ز سردی و خشکی بدارد مثال
غذای تر و گرم آرد بکار　بگیرد ز سردی و خشکی قرار
چو شصت از حد سال بیرون شود　باعضاء او باد افزون شود
رطوبت ز بلغم پدید آید پس　غذا گرم و هم خشک می بایدش
درین سن از عورتان دور باش　ازان کار ای خواجه معذور باش
ولیکن بهشتاد تا در نود　درین سن قوت ز اعضا رود
فزاید درو خلط سردی و باد　تغیر پدید آید اندر نهاد
هوس باشد آلت نباشد بکار　ازین زیستن مرگ اولیست یار

١٣٢ باب صد و سی و دوم در پرهیز

اگر باب صحت بخواهی فراز　کلیدش بیار از پرهیز ساز
حذر کن ز انواع ترشی مخور　مکن از غذا معده خالی نه پر
بکم خوردن ای یار صحت بود　ز بسیار خوردن بزحمت شود

غذا بیک وقت

غذا بیک وقت خور ای خلف　چو گاوان مخور گاه دایم علف
بر اندازهٔ خویش شهوت بنه　بگرسنگی قوتی تا شوی ناتوان
زمستان غذا آتشی بر کار دار　که خاصیت آن بود مثل آنار
هوای حرارت غذاهای سرد　فراوان کنی خوالجه مانند برد
بخور نان میده و لحم غنم　بهر روز یکوقت بیش و نه کم
ز بسیار خوردن بپرهیز یار　که بسیار خوارست بسیار خوار
شراب مویز آنکه کهنه بود　مفید است گر وقت حقش خورد
بجهت غذا و هضم طعام　بیک سر خوردن که گوید حرام
چو پالش ز پنجاه بیرون شود　عنان شتازی کشیده رود
ز بعد وصال آب خوردن خطاست　که آن مغز رحمت لا دواست
مدام از نگهدار این چیزها　بود صحت نفس او منضبط

١٣٣ باب صد و سی و سیم در حرکات و سکون

حکیمان بدنیان افادت کنند　که حرکت بمقدار عادت کنند
سوار پیاده گذر اندکی　نه چندان که ظاهر شود ماندگی
یقین است از حرکت معتدل　شود زود ترا اکل در معده حل
شود قوت جمله رگها ازان　حرارت عزیزی شود بیکران
چو بارفتن از حد بیرون شود　منافع که گفتم برین ضد شود

بزرگ است کاین دارد اجل نکه
مقیمان بخوانند مسافر بره

الصـ

سکونت باندازه کن ای پسر
رطوبت کند چون شود بیشتر

چو بیرون ز اندازه کردد سکون
شود اندرون جرم تری فزون

چو محتاج کس از رطوبت شود
روا باشد او را سکونت کند

چو لاغر نباید که فربه شود
نکردد مدامش نشسته بود

۱۳۴ باب صد و سی و چهارم در بسیاری خواب

ز بسیاری خواب یرقان شود
گر اندک کند تن تبرزان شود

اگر اعتدال است خواب بشر
فتورت نیارد که هی در بصر

بمعده شود هضم ازوی طعام
رطوبات شایسته آرد لکام

بقول حکیمان است ای ذوفنون
که شهر لیالیست آرد جنون

نه بیداری چند لیلی رود
یقین است در روز مجنون شود

مگر آنکه او مرد واصل بود
که کشف و کرامات حاصل بود

درو تر بس باری جهان در شود
محالست که در خواب غفلت رود

درین نوع بیدار بودن رواست
ضرر ناورد بلکه موجب شفاست

بجون خواهی

۱۳۵ باب صد و سی و پنجم در اسهال دقی

چو خواهی که اسهال باشد تنگی
کرد بای اخلاط را بی تنگی

سه از ترب و نیم از شکر تری
بوقت سحر که فرو دار بری

مدراب جوشیده آری حکیم
که آب سرد است بسیار بیم

همه خلط از روده بیرون شود
بتن صحت و جمع افزون شود

همین نفع از پنج حنظل شود
همین فایده خیار چنبر دهد

شش و هفت جمال کوته پستان
دگر قند کهنه کند یار آن

بکوبد یکی فرود آورد
بشس آب گرمش فراوان خورد

شود صاف از خلط روده جهان
که نقص الالتیس نماند در آن

اگر رفتن بطن از حد شود
بر بجه مزعفرات کاوان خورد

همین نفع بنج زقوم آورد
چو با برگ تنبول یکجا خورد

مدراب جوشیده در وی برد
همه خلط از سینه بیرون رود

همین نفع از طوتیا سبزدان
در سنگ با دوغ بخوردان

چو خواهی که اخلاط سینه رود
یکی توله از جوزیه آورد

نمک سنگ نیمی درم آورد
کند آتش یکجا نهارش خورد

مدآب جوشیده در وی برد
همه خلط سینه بیرون آورد

همین نفع از توتیا سبزدان
در سنگ با دوغ کا بخوردان

الصـ

بوقت حرارت لب او دی
بخور خواجه دارو اسهال وقی

بروز که باران و ابر است باد
چو مسهل بود در تن آرد فساد

دگر آدمی نیک فربه بود
تنش را ز مسهل مضرت بود

کند مردم خشک اسهال اگر
ز فربه مرور از بیان کار تر

به پیران نشاید که مسهل خورند
که از ضعف دل جان خود بسپرند

بروز که مسهل خوری بر تباد
نگهدار خود را ز سردی و باد

نداری ز سردی و بادی نکه
کند بر تو اظهار رنجی تبه

دو وقت است اسهال را یاد دار
درآید زمستان وقت بهار

۱۳۶ باب صد و سی و ششم در علامت بیمار

علامات خیر است در رنجها
که عقل نظر نطق باشد بجا

بجنبد به بستر مریض آنچنان
که عادت بصحت بود ویش آن زمان

بدین نوع چون رنج ظاهر شود
دلالت بخیریت او بود

ولیکن علامات

ولیکن علامات بد آن بود
بصد آنچه گفتم خلاف آن بود

چو یک چشم رنجور شنید بدان
وداع سفر کرد با تن بدان

کشیده شود پوست ابر جبین
جهد نرمه گوش او بالیقین

بود گرم سینه کف پای سرد
چنین نیز باشد بمانند برد

دمش زود آید شود روی زرد
عیونش نمانید آلوده کرد

بر نجور چون این علامت بود
دلالت بخیریتش کم بود

۱۳۷ باب صد و سی و هفتم در شناخت رگها

بگفته حکیمان دانق چنین
که هفده رگ است در تن آدمی

بهر هفده اش نام گویم ترا
که تان را کشایند سه و دو جا

سه سفن است آمیخته ای رفیق
چو قیفال اکحل دگر باسلیق

میان دو بازو در تن کاه ش است
بگویم کجا است هر یک جهانست

ترا جای قیفال گویم نشان
برابر ز انگشت وا است آن

چنین است خاصیت ای ذوفنون
که خون سر و روی آرد برون

نشان رگ باسلیق است همین
مقابل بخنجر بود بالیقین

چنین است خاصیت او مگر
که بیرون کند خون شش ام جگر

میان ازین هر دو اکحل بود / کزو خون اندام بیرون شود
رگ چارمین است حبل الذراع / که جایش بآرنج شد بی نزاع
چو اکحل نیابند او را زنند / ولیکن نشیبش زنانرا زنند
رگ پنجمین نام او شاجلبت / بود جایگاهش چنین بر پشت دست
میان دو انگشت زیرین بود / که خون سپرز و جگر زو رود
ششم رگ اسیلم است ای نیکخواه / که اندر رشتالنگ شد جایگاه
مقابل نر انگشت پایست آن / کشد آن رگ خون رحم زنان
دگر خون اندام زیرین رود / زگرده مثانه کند هم رود
رگ هفتمین زیر ران است آن / که شهباده اندر هیچ نام وران
پی درد زانو کشایند آن / و یا بهر آماس و از بند ران
رگ هشتمین عرق النسا / به پشت و شتالنگ او راست جا
سه انگشت از پاشنه پیشتر / پی دفع ریگیهی زنند نیشتر
نهم در چپی است سجده گاه / که نامش نگفته کسی هیچ گاه

بچپی است حاجت

چنین است خاصیت ای ذوفنون / کزو خون چشم زنج آید برون
دهم نیز صدغیست نیکو بدان / که دنبال ابرو شده جای آن
حکیمان به آب در می زنند / برو وجع پیوزان زان آتش کنند
کز انعقاد آن بسته شود / ز پیر آب در دیده کمتر رود
دگر رگ بچشم است اندر کران / که در سوی بینی بود جای آن
پی دفع ناخونه و سبل زنند / بریزند خونش و مرهم دهند
دگر رگ که او راست اوداج نام / که شد جای او در گلو لا کلام
بهر دو طرف دان مقابل بگوش / به نشتر زدن او هست بسیار هوش
که نزدیک آن رگ رگ جان بود / بپرهیز تا که بسوی آن نغود
دوالیش نیایه بهر دو جهان / چو گردد روان خون نبض روان
بپرهیز بایست نبض دگر / کشایند در رنج خلق بشر
دگر چار رگ آنکه نشان اصل اند / که در رنج زر تشنج دهن میزنند
بهار در دلبیت جای این هر چهار / که یکجا کشایند در وقت کار

میان دو پره ز بینی رگ است / که خیمه میان دو سبلت نو است
پی ارتیل بسوی سر زنند / ازو خون اندک بردن اور زند
رگ شانزدهم یقین در بر است / دو انگشت نیمی زابرو برست
رگ هفدهم را نگفتند نام / پس هر دو گوش است آنرا مقام
کشایند آن نبض ای ذوفنون / پی خارش ریش و درد عیون
پس از ماش گوش ظاهر شود / ازو خون اندک واسو رود
همین است تعریف رگهای بدن / کشایندگان از تن مردمان

۱۳۸
باب صد و سی و هشتم خطای فصاد

کشایند چون نبض مرد و زنان / خطا دو کس آرد اندر زبان
نیفتد خطا هر دو کس را مگر / که جنسش بود کار فصاد حذر
خطا بار فصاد بخت نگر / رسانم زهر هیچ پشت جز
چو بر رگ زند نیشش او تیره بخت / کشاده قوی روی یا تنگ سخت
اگر تنگ زو خون نیاید برون / کشاده قوی ریش آمد درون

دگر نیش نشتر

دگر نیش نشتر اگر در رود / ازان داستی بازوش خیره شود
دو کرت بیکجا زند نیشش کر / کند دفع آماس عضو دگر
رسانند اگر نیشش در استخوان / نماند دمش خون نماند روان
دو دیگر خطاها کشاینده دان / که نه وقت داند نه پی وقت آن
هوای مخالف کشاید چو خون / بسی رنج خیزد به تن اندران
دگر آنکه خونش نباشد مزید / بوهم گمان خون نباید کشید
ازان گرمی از معده زایل شود / دهانش نه بر اکل مایل شود
مکش خون تن را بهر وقت کار / ز سردی و گرمی نکو هوش دار
در آمد زمستان و وقت بهار / هوای حجامت همین است یار
گمانش چو در خون زیادت شود / به پیش اطباء صادق رود
چو نبض و دلیلش به بیند شان / ز احکام الیشان نگردان عنان

۱۳۹
باب صد و سی و نهم در دانستن وصال

بقول حکیمان است ای با جمال / که هشتاد و چار است نوع وصال

ولیکن شود زیکی نوع دان … که مردست بالا و عورت ستان

دگر جمله انواع دارد زیان … کنم چند نوع به پشت بیان

ولیکن نگنجد درین مختصر … که شرحش نویسیم تمامی ببر

اگر مرد زیرست عورت زبر … درین نوع از فتق باشد خطر

اگر ماه را چار مجنش کنند … به پشت نزه زود ریش افکنند

به پهلوی راست از واصلش کنند … یقین است خون در جگر افکنند

به پهلوی چپ گر کنند اتصال … بسی ریش زیاده شود حسب حال

بهر نوع رنجی فزاید دگر … بنوعی که گفتم نباشد خطر

ستوده است بعد از دخول زنان … خورد لقمه چند چرب و چکان

بشوینده با آب جوشیده تن … دو هفته نگردند نزدیک زن

دخولش زیان آورد هیچ گاه … چو دارند این هر سه خصلت نگاه

ایضا

زیانیست دیگر یقین در دخول … منی را بدارند وقت دخول

کزین نوع در پشت

کزین نوع در پشت آید پدید … بدان برص نقطه های سفید

منی را چو بینی بجنبد ز جای … مجنبان کمر را ز جنبش مپای

ز جمعیتش زو آید برون … ز جنبش بمانند درون

شب و روز عشرت یقین بر بلاست … جوان را بر زال رفتن خطاست

اگر پیر بر عورت زال رفت … یقین دان که از قوت حال رفت

اگر نار پستان بدستش فتاد … جوان شد و باعث اندر نهاد

بهر سال دختری نخست برآر … عروس جوان گیر هر نو بهار

که روشاخ عشرت جهان بر کشد … که آثار درینه کل بر کشد

۱۴

باب صد و چهلم در خضاب لحیه

هلیله بلیله بستان آمله … دگر سوختش آهن ده پهنکره

بستان برگ پنج و بن ناریل … لت دی درآورد او برگ نیل

بباید یکجا خمیرش کنند … ولیکن ببول سیه گوسفند

زمانی بدارند بر جای خویش … طلا کن بموی سر و روی خویش

پس آنکه بر و بند برگ بله … بدار و همه شب بشوید پگه

سپید موی ریشش شود تیره فام … جوان تر نماید بچشم عوام

ایضا

یکی سوختش دا آهن بهنکره … دگر برگ تنبول و از چچره

هلیله بلیله دیگر آمله … ستانند رید خر از مزبله

حنای سیاه از تخم کنیز … دگر قند یک ان بیک خمره گیر

دران سرکه هندوی باز کن … دو هفته بسر خمره بسمار کن

ولی خمره آهنین بایدش … سفالین چو بی چه کار آیدش

دو هفته چو کامل بر و بگذرد … دوا را ز خمره برون آورد

بمالد بموی سر و ریش گر … ز پر کلاغان شود تیره تر

ایضا

دو هفته حنا لعل مالی اگر … بر ریش سفید یا که بر موی سر

پس از وی بمال

پس از وی بمال حنای سیاه … جوانی پدید آورد نیم ماه

ایضا

بسوزی اگر قشر بیخ بسلد … ز خاکستری سیتانی درم سنگ ده

صدف نیز بسوز نیز و چو نه کنند … درم سنگ دو نیم یکجا نهند

بکن دسته پر بر و طاس چدید … در و دسته پهنکره کن خرید

جوانا بشل سیاهی بمال … طلا کن تو بر موی اسفید زال

ولیکن دو هفته بمالی اگر … بدان دسته و طاس و آن پر تر

به یکماه مویش نگردد سپید … چون یکمره دو باز از پر کنید

ایضا

هلیله بلیله دگر آمله … ز قشر انار و سیه پهنکره

ز خاکستر ترب و تخم مویز … یکان سیر بر گیر از این هفت چیز

بکن آسیا یکجا و انگه براده … یک سیر سوخته ز آهن درآر

تر و خشک کن سایه ای پیش … بشکرت با آب سیه پهنکره

به انداز جله به یک چدید … درون شیره پهنکره کن خرید

چنان کن که دارو فرو تر شود … تنش انگشت زیر بالا رود

به سر کن آسیابان چهل روز دار … چون کامل شود جمله زانجا برار

بده زال را تا بمالد به سر   ز بهر فریب جوانان شر
خیالیست خاصیت ای خوبروی   کز آنش همه نخیزد سفیدی ز موی
دو سال ار خوری لهنگرای سیاه   کف وقت خفتن بکف زان بکاه
سفیدت نگردد به عمر موی   چو لاله بود دائما سرخ روی
زمین را به آلات آهن بکن   ستان پوست از بیخهای سرون
ته سایه سقف کن خشک آن   بکن آس ده سیر از وی ستان
ز ده سیر دهن و ده از انکبیس   به انداز جمله به یک آهنین
نهیان آن دیگ ز آهن کنند   به انبار شایستش مدفون کنند
و یا در میان جواری نهند   سه ماه اندر آنجای بودن دهند
ز بعد سه ماهش برون آورند   درم سنگ هر روز از وی خورند
بفرمان آن جان ده جان ستان   نشود پیر هشتاد ساله جوان
بریزند موی سفیدش تمام   برون نیز موهای انقاشی دام
ز نیستی ز سستی و پیری نشان   به نهجی که گفتم بخور ای جوان
ملامت نماید اگر چار سه   بتابد رخش چون مه چارده
ز مشید بعمر خود ای نیک خوی   ز پیری و بردی سفیدی بموی

ز بیخ گر هر سال

زمینی که صد سال باشد کهن   به آلات آهن تنش را بکن
در آن کود و سیر از هلیله درآر   دو سیر از بلادر بکن نیز یار
ز زیبق دو و سیر ز کبریت چار   همه خلط کردن درو در گذار
درستش را بدان چوب بید و وکن   دو سال اندرین کار مجدود کن
دو سالش چو کامل برو بگذرد   ازان جای وارو برون آورد
بکن آس و در خمره چرب دار   درو نیم شهد خالص برار
خور دیک درم سنگ از وی نهار   ملامت نماید بسالی چهار
اگر پیر باشد جوان تر شود   جوان گر خورد پیر بکرتر شود

۱۴۱
باب صد و چهل و یکم در ریختن موی و بر نیاوردن

دوا زجو نه گیر و دو زرنیخ زرد   بسر که هندی بکن آس کرد
بسل تر ابموی نهانی بمال   بریزند مویش همه جمله حال
عقب کرده روغن معصفر   در آنجای موی نرو ید دگر

اگر موی از بیخ و بن بر کنند   سه کرت بدیشان کنند موی را
نه خیزد دگر موی از آنجا یکاه   بر آن خون خفاشش در دم نهند
همین نفع آب کهیله دهد   بمالد بر آن هیچ که گفتم ترا
شنیدم من از اوستادان چنین   نوشتم ز طب علا پادشاه
بهان وقت میده دو پاره بیار   همین سود خون خروسی آورد
بوقت بلاعت به حکم اله   که از بطن مادر برون شد جنین
    بهر دو نخیل مال و اندر زهار
    نه ظاهر شود مو در آنجا یکاه

۱۴۲
باب صد و چهل دوم در شناختن گوشتها

بقول حکیمان روی زمین   بود معتدل لحم بز بالیقین
غلیظ است و سرد است لحم بقر   ز گاو میش لحمش زیان کارتر
ولی لحم گوساله شد معتدل   غلیظ است و گرم است لحم حمل
ز لحم بزبچه مرسی نشان   که لحم نکوتر نیابی از آن
سبک زود هضم آید بره   دران چون کنی سرکه و هم تره
دگر خشک و گرم است خرگوش دان   تن پرور را هیچ نارد زیان

غلیظ است لحم

غلیظ است لحم گوزن ای پسر   قوی باد انگیز دان گوره خر
تذرو دگر کبک و دراج دان   لحم گرم و خشک است یا ماکیان
قوی دیر هضم است مرغان آب   مخور لحم ایشان مگر با شراب
کبوتر بچه تیهو گرمند و تر   مدان به از ایشان غذای دگر
دگر فاخته باد انگیز دان   کبوتر پران نیز بدتر از آن
کلنگ و دگر حرز با سنگخوار   همه گرم و خشکند و هم باد دار
ز گنجشک اهلی بگویم نشان   قوی شهوت و باد انگیز دان
بخور کبک و دراج و تیهو ای پسر   دگر لحم عصفور اهلی مخور
بود باد کین لحم جانی در آن   ولیکن بکلی مکن دور شان

۱۴۳
باب صد و چهل و سیم در دانستن حبوبات و خاصیت آن

ز موت و برنج است و گندم یقین   که خاصیت ایشان بتر باد کین
دگر عدس ناگور باد دان   عدس باد انگیز نبود چنان
دو جنس از برنج آن بتر باد کین   یکی جنس پستهی دگر کنکنین
حبوب دگر جمله پر باد گیر   تو این اصل از من بدل یاد گیر

الف

بجوز جوالبه وطوب عرپیر را / بزن برسی جرم اکثیر را
کر بزد بهر بنج سپردی ازان / فزاید بهشت آب مردی ازان
بصل آب در بهشت افزون کند / جگر را فراشی از خون کند
زیان کار باشد به چشم ای پسر / دگر تلخ باشد زیان کار تر
زباد نجبن ار طبع هر پسی زمن / بهقور بیان تلخ آرد به تن
به مرطوبیان نیک نافع بود / ازان قوت باه حاصل شود
زیان کار در چشم و خنزیر دان / بفتق و شقیقه بواسیر دان
گوار ست و سرد است کشنیز تر / بسی نفع آرد بدوران پسر
بمعده شود هضم ازوی قضا / بمردم فزاید ازو اشتها
ز بسیار خوردن به خیزد فساد / شود رنج نسیان ازان در نهاد
شبت گرم و هم دافع باد دان / تن گرم را زان برافزاید دان
ستوده است در معده و درد بهشت / بسردی دهد نفع های درست
شفاناج را خاصیت شد چنین / غلیظست و سرد است هم باد گین
ولیکن به شهوت مقوی بود / ازان باه و دوستی افزون شود

شنو ای خردمند

شنو ای خردمند مرد سپره / که افزون شود باه زاکل تره
بتن گرمی و باد خیزد ازان / بدرد سپر و چشم آرد زیان
کدو سرد و هم باد انگیز دان / تناول نشاید بمرطوبیان
مفید است اندر تب گرم آن / دگر حلق و تن را کند نرم دان
مفید است شلجم ولیکن به باه / دگر جمله انواع باشد تباه
خورد خام هر کس یقین گر شود / بنزدیک او پخته کمتر دود
دگر روشنی در بصر آورد / نهارش اگر پخته خورد
گر از میوه طبع هر کسی زمن / فزاید ازو شهوت مرد و زن
بمردم پدید آورد اشتها / شود هضم ازوی به معده غذا
مضرت به مقروریان آورد / اگر چند روزی تواتر خورد
گوار ست اوراق ترب ای حکیم / پدید آورد اشتهای عظیم
ولیکن مضرت ز بیخ او چنان / که حادث کنند رنجهای گران
شفاییست از برگ و از بیخ درد / که اوراق گرم است و بیخست سرد
بقول حکیمان است ای نامور / که اوراق شلجم گرم ست و تر
تخم بطن اندرون آورد / همه باد روده برون آورد
بقول حکیمان همه یک زبان / که شهوت کشی ترشی نار دان

بخرمای هندی همین حکم دان / بود سرکه هندی بد تر ازان
ولی آرزوی طعام آورد / اگر اندکی بعد سیری خورد
زیانیست از جمله سردی یقین / که بیرون کند سر ز روی زمین
بقول حکیمانست ای با خرد / که ترشی بستان زیان آورد
ولی از همه ناردان بهتر است / مضرت ازان در تن اندک تر است
ز ترشی بستان چون رندم قلم / بخاصیت هر یک آگه کنم
مفید است جغرات و دوغ بقر / بود بسته و تازه شیرش اگر
ز بعد غذا اندکی گر خورند / بسا نفع اندر وجود آورند
دگر ترشی باشد زیان آورد / حکیم خردمند کمتر خورد
دراز کو سفید است جغرات دوغ / چراغ دلت زان شود در فروغ
زیان کار جغرات گاومیش دان / که ز هر سفید است جغرات شان
ارسطو نوشتست در طب خویش / که ز هر سفید است جغرات میش
ستوده است جغرات بز ای صنم / ز گاو و ز گاومیش و ز میش هم

۱۴۴ باب صد و چهل و چهارم در خاصیت روغن [illegible]

کسی را که لحمی بود باد گین / بدو هشتی بهان خاصیت را ببین
چون در لحم جاموس باد او فتاد / از آنست در دهن او هم فساد

ستوده ازان کرد

ستوده ازان گشته دهن غنم / که از اکل لحمی بود باد کم
ولی روغن گاو آرد فساد / تب و تلخ پیدا کند در نهاد
ولیکن ببالند اگر در وجود / بسی در تن آرد ازاین ماده سود
ز بادام گیرند روغن اگر / شود خشکی حلق ازان نرم تر
چنان نفع آرد به مغز و دماغ / که خشکی و بادش نیارد دماغ
همین نفع در دهن خشخاش دان / دگر درد سینه شود دفع ازان
بچشم و برو سینه نافع بود / ازان خواب در مردم افزون شود
بقولنج و یرقان زیان آورد / نباید که اصحاب علت خورد
دگر روغن جوز باشد مفید / زخواص آن هم بباید شنید
بحیر داران گرم اندر شکم / رود خلط سینه و خفقان و دم
بواسیر را نیز نافع بود / شکم بسته ازوی گشاده شود
ولیکن زیان کار باشد مدام / به مالیخولیا صرع و نزله زکام
کشی روغن از مغز حلغوزه گر / بسی نفع آرد بجرم بشر
زیادت کند روغن باه را / به انواع پر میوه آرد شفا
یقین مردم چشم را به بود / تن مردم خشک فربه شود

دلی اکل را هضم کمتر کند   به معده اگر بیشتر در کند
اگر دهن پر شفت خورد کسی مدام   بشام و سحرگاه در هر طعام
بفرمود دانای هشین چنین   که آید دبر و باد از تن یقین
شود خون تابید از آن تار تار   وزان خارش مردم آرد فرار
دلی روغن معصفر سرد دان   دگر قاطع شهوت مرد دان
بمالند بر سرخ یاده اگر   ۱۴۵ به بر دهبه بیخ او چون بتر

باب صد و چهل و پنجم در اهل شیر دادن کودک

بکودک مضر است شیر زنان   بوقت که خسپند با شوهران
خصوصا بوقت وصال ار دهند   بپا و بخ اندر تنش آورند
دهد زهر او لیتر است زین خصال   که پستان دهد بچه را در وصال
دگر خوردن ناموافق غذا   بهم صبی زود خیزد بلا
دگر شیر بیگانه دادن خطاست   همان شیر والده اولیتر است
به آنست کمان شیر مادر خورد   ۱۴۶ بران شیر غیر زیان آورد

باب صد و چهل و ششم در برنج باد بر کودک ده یا قرار اض

بطفلی اگر برنج یاده شود   بگویم که نافع چه دارو بود
گلی معصفر صندل سرخ هم   بوزن تبادی حنا کن تو هم
بجوشان و باد

به جوشان به آب و به حلقش در آر   شود دفع از فضل پروردگار
بدل سنبل و بیخ سوسن بیار   پس آنگه بسا را در عسل اندر آر
صفت تب طفل
چون تب در تن طفل حادث شود   در آور به حلقش که نافع بود
بر منک و بالا مشک و بید را   تبادی بکن جمع و آنگه بسا
به اسهال طفلان بود سودمند   نهادا را به آب شبانه دهند
پستان دار فلفل دگر ها کجنک   بکن آسی اندر میان دو سنگ
بکن خلط در آب و در دیگ داد   به جوشان و در حلق طفلان در آر
شود دفع تلواسه نرمی شکم   کناک و تب و سرفه و قی بهم
وهما حب پیزک دگر کاکجنک   بج و مشک و قط هم تلخ سنگ
دو کان کیر از جمله صد سکه کیر   دو چندان در آور و در آب سیر
بجوشان بدر یک کلی یا کاسس   فرود آتشش تیز کن چند پاس
چو بینی خورد آب در اندران   بیالای با جامه و اخش پستان
بده کودک خورد را با طعام   ز هشتاد علت رهد لا کلام
خورد آدمی از بزرگش اگر   ز کودک دهد فایده بیشتر

نمک سنگ و بار حب شنکوبز   بزنگ بروتة و ریج پنیر
ورو مشک و چوب ناز آورد   بوزن برابر بیک جا کنند
درو خلط با دهن کاوان کند   پس آنگه به در حلق طفلان دهد
زورد جگر نیز درد شکم   رهاند خداوند ما از کرم
سنا یکی و یکونین سپند   سیه یا بره پوست نیم آورید
زوالان اگر هلیله و کر   ورق بانه گیر و گل معصفر
ز جمله درم گیر و در آب نه   بجوشان و آتش بنا ها رده
بود دفع زین سر خباده یقین   ۱۴۷ بفرمان آن جانده بر جبین

باب صد و چهل و هفتم در پختن روغن ستادر

چو خواهی که دهن ستادر کنی   سپستان بیخ او مبلغ از زمی
بشبند اندر جوالش چنان   که بیرون شود آب جمله از آن
اگر نیم آب آید برون   بکن نیم من دهن سمسم دران
درو چار من ریز شیر بقر   بکن خلط با چند دارو دگر
بکار قتاد و سمل

یکی قسط و سنبل و هم سپاردان   دگر بیخ سوسن کندر یا دران
ز زرنیخ سرخ و زرد چوبه هم   بکن صندل سرخ و اسفند هم
برنگ اگیر درم تو تلی لحل آید   بهلو ده و قیر و زیره در آید
دگر مشک که های پل را بیار   نمک سنگ و بادیله اندر آید
وز انبار داد دگر دگر دار بلد   زوالان اگر جو آورد
ز سنبل چهیزه ز بیخ اسپیر   ز تیپ و دایه و باد کیز
بگیرند زین هر یکی یک درم   یکی سیر روبین ز هر یک چه کم
بگو مبند این هر سه یکجا کنند   دران شیره و شیر اندر دهند
بجوش تو این جمله را چند پاس   بدرمکی کملی یا بدر یک لحاس
دران در خورد جمله چو آب شیر   همان روغن صاف در کهنه گیر
بمالند کرد در وجود بشر   دران تن شاند ز بادی اثر
ز خواص این دهن کمکی جدا   که تقریر آید به نطق و بیان

نه تحریر آید بنوک قلم   زبان عرب نی زبان عجم
ز رقوم ده تو ره واک کیسر   ز تخم و زنیر شیف زبید انجیر
دگر ارتی و نهکره از سیاه   کتای خرد و بزرگ و بلاه
ازین جمله کیسر نداوراق تر   صبر را ز بیخش برارند بر
ز هر یک دوگان سیر دو شیر کند   بمقدار شش سیر اندر کند
دگر دهن سیم سیاه آورند   بمقدار شیر و لبن در دهند
پس این جمله بر روی آتش برد   چو از شیر و شیره در و ور خورد
بمالای با جامه دوش بستان   بکن مشک کافور را یار آن
بمالند اندر تن باد کیی   کند دفع رب سما و زمین
دگر روغن زیت مالد مدام   شود باد از تن برون لا کلام
همین نفع از روغن نفت دان   بود روغن ناز بهتر از آن
دگر روغن بید انجیر دان   که آماس بادی کریز و از آن
مفید است در باد دهن کتان   دگر روغن کنجد است به از آن

بمالند گر روغن

بمالند گر روغن معصفر   کند جرم مجرور را سر و تر
ولی روغن طیلپان گر بود   از و فالج ولقوه یکسر رود
دوای که در دفع فالج بود   مدان بوی او هیچ بادی کشد
بیارند یک سیر اکای پنجسر   فرو کن بده سیر دوغ بقر
دگر صندل سرخ صندل سپید   ز زرچوب دار هلد آورید
خیار بجیل و بکونین سپید   ازین جمله شش گان درم آورید
دو سیر اندران دهن گاوان در آر   بکن خلط آنرا بر آتش بدار
بجوشان چو در خور در روغن در آن   بکش روغن صاف از وی برون
بمالند گر در تن آدمی   حرار و از آن تن رود بالیقین

باب صد و چهل و هشتم جهت حرارت و امراض متفرقه ۱۴۸

کسیله دو سیر دکسیلی دو دگر   دو داز هو کیر و دواز موه به سیر
ز نبات و سپند هی و مشک بستان   کلی ها تکی و هلیله یکان
کباب و عاقر قره چوب نانز   دگر فلفل کرد و فلفل دراز

قرنفل الاچی و سنبل بستان   جوانی و از دارچینی برگ آن
طلباشیر و لبسباس و ازجا یغل   ز تخم ملکهباره و دگر تخم بل
قرنفل سیاری و دگر کهربار   ز خوالنجن و قسط اجود آر
دگر برمهی ناگ کیسر مرتک   ز تخم سنبهالی و از تخم ننگ
مرداسنگ
هلیله جو زنگی و خشخاس پوست   شبت شطرج را بیارند دوست
زمید و مهامید و ز قاقله   بلیله بهار زنگی و آمله
دگر بیخ از برگ تنبول نیز   بیکجا بر کوب این چند چیز
ازین ده درم هر یکی را بگیر   در آور بدو نیم من آب نیز
و در وی یکمن قند خالص در آر   پس انجمله در موضع گرم دار
دو هفته چو کامل برو بگذرد   ولش از حرارت بجوسل ور د
به پزند آنرا با آوند دوم   خورد هر شبی یک قدح وقت نوم
ز انواع سنبهات دانواع باد   که اندر تن مردم آرد فساد
دگر جمله انواع رنج بشر   که از محض سردی نماید اثر

شود دفع از فضل پروردگار

شود دفع از فضل پروردگار   ازان آب شهوة شود بیشمار
دگر چرچ از معده افزون شود   چکانیده خوردن نکوتر بود
دگر نوع آنست ای نامور   گر افزون کنی چند دارو دگر
یکی مصطکی و دگر زعفران   ز افیون خالص کنی یار آن
دگر موسلی سیاه و سپید   لسان العصافیر آورید
ز تخم کونچه و از موچرس   ز نبره سیه بهنکره جابکس
ازین جمله گیرند دهگان درم   بکن خولجه با داروی صد چنیم
جوان گر خورد پیر کمتر شود   به پیران جوانی ز سر آورد
منعوی شود باه مردان ازان   حرارد در ار ذبفرج زنان
زنی کو مدامش خورد این شراب   بفرج تنش نیابی که هم نقش آب
شود هر دو چپ ره نارنگ و ش   ز عضوی نهانی زند بوی خوش
از و سینه زال محکم شود   جوان گر خورد پیره زن کم شود
تنگ فرج
چو خواهد شود تنگ فرج زنان   لغاری کند بر تن مند دران

اگر زن نشیند دو ساعت در آن زند طعنه بر جیب بکر و جوان

۱۴۹
باب صد و چهل و نهم در یرقان و دوای او

هلیله چو لذ یکمان گیر سیر بکوب یار او قند کهنه دو سیر
در آن پانزده سیر آبش در آر بکن خلط یکجای این هر چهار
در آن آهن کهنه شش سیر آر بر آوند مذکور آنرا در آر
فرو بر به سرگین اسپان بگو چو سرگین بیابد به انبار جو
دو هفته چو کامل بر آن بگذرد از آن جای خود برون آورد
خورد هر که آنرا ز مرد و زنان به انواع علت که برزد از آن
بود ایمن از یرقان و سستی و دم نماند ز زردی و رنگی و رم
پیرزه و دگر جمله رنج شکم رود هفت هفته نیز و قولنج هم
چنان طبخه گردد از آن خلط خام که پیرزنش اشد و زود ده تمام
نوشته نشد جمله خواص آن که تا کتابت نیاید بپایان
که هفتاد و دو علتست در شکم شود دفع جمله نماند الم
کشید کیسلی و از هوه پیر ز هر یک بگیر تو یک نیم سیر
حل ہا تلخی و دگر شنکو نیز ز فلفل دراز و زرنباد نیز
ملح و دیرهی دارچینی همه ز خولنجان و جای پلپل هم

کبابه عاقرقره

کبابه عاقرقره قاقله هلیله بلیله دگر آمله
ز افیون خالص بکوب یار آن برنگ و دگر شیطرج را بستان
دگر تو بلی لعل السپند هم ز هر یک بگیر تو دو هفتاد درم
دگر ده درم چوب پلپل در آر بکوبند این جمله را در جار
ز دو بیره ده سیر پوست آوردند بدو نیم من آب اندر دهند
بجوشاند آنرا با آتش چنان که دو نیم سیر آب ماند از آن
بپالای با جامه آتش ستان بکن یکمن از قند خالص در آن
به اندازه ده سیر از انگبین فرو بر تو آوند زیر زمین
اگر شمس عزت نیابد زوال برون آر از آنجا پس از بیست سال
چنین گرد خاصیت ادویه علم که از زردی رو دبیر و دق قدیم
جوان از سر تازه گردد به پیر جر سها بخیزد به حلقوم زیر
صد و شصت علت گریزد از آن جذام و برص نیز دزد از آن
نویسم اگر نام این جمله بان در این موجز اهند کتاب دراز
اگر تا دی بیست سال بود از آن نیز این جمله علت رود
بسبز و جگر گشتی افزون شود ز تا دی دیرینه بیشک رود
ولی حد دیرینه صد سال دان دگر آنچه گفتم قلیل است آن

بکرده حکیمان دوا را بهش که عمر تشی او بود از الف پیش
در این وقت کردن نشاید نگر چرا آنکه عمر تشی در آید بسر

۱۵۰
باب صد و پنجاهم در کشتن طلق

بیارند طلق سیه یا سفید بکوبید اندر خریطه کشید
در آن قرشلی درون در دهند برون ز نور و پیش در آتش نهند
تغاری پر از آب گرم آورند خریطه در آن آب بیرون نهند
بمالند در چند روز چنانک که بیرون شود جمله مایه از آن
چون در آب مایه همه در رود خریطه از آن آب بیرون کشد
بده قرک آن آب با پس چهار چو مایه ته آب گیرد قرار
باهسته ریزند از جمله آب جدا گند خشکی در آفتاب
ز قشر هلیله بلیله دگر کند آمله هر سه در آب تر
ولی آب چشمه و یا آب نهر کند مایه که طلقی در وی خمیر
از آن نیمه در زمین کن فراز نهند نان مذکور بر روی فراز
دیگر نیمه با قرنه بالا نهند در آن آتش از چار سو در دهند
بگرمی نه دستش درون آورد چون سرد گردد برون آورد

کند آنکسی آن

کند آنکسی آن نانها با جهد برین نوع هشتاد کرت پزد
نکشته شده گرد رخشنده ... بهر چند کرت دگر ... ریخ
چو دیدی درخشیدنش کم شود کند آنکسی آنرا بکار آورد
حکیمان به انواع معجون کنند بهر نوع ریخ دگر معجون کنند
ز حکمت به انواع آرم بیان که دائم خورد مرد و پیر و جوان
فزاید از آن شهوت چنان که تنگی در آرد به فرج زنان
ز سستی به بر برد چو درش گهی نه محوه در آرد که هی الشتهی
کبابه عقرقره یکجا کنید دگر موصلی سیاه و سفید
ز بسباسه و خولنجن و جای پل ز تخم گون نه دگر تخم بل
دگر مصطکی و تباشیر نیز تساوی کند آنکسی این چند چیز
بهر وزن کین چند دارو شود ششم حصه زان طلق کشته دهد
بهم سنگ جمله نبات اندر آر بهر با ملاء دشی کف زان بر آر
چه گویم که این چند سود آورد که هم خود میداند کسی که آن خورد

۱۵۱
باب صد و پنجاه و یکم در کشتن سیماب

بیارند بکسته کردن دراز ز بالاش سنگی فرو دش فراز
بکن با گل حکمتش السطوا در آن نیم سیر ز زیبق در آر
دگر دنگ و سیر ز گوگرد آر بکن آنکسی این نیز در شیشه آر

ذنوشادر کهان خلایق تمام — بخوانند بنگاهی آنرا بنام
بکوب آنسپس هم سنگ کبریت تیز — به اندازه در شیشه این هر سه چیز
به حلقوم آن شیشه کاغذ در آر — به خاکستر و ملح کن استوار
بنه شیشه آهسته در جوف دیگ — بکن دیگ مذکور را پر ز ریگ
نه دیگ آتش چنانش کنند — که در پختن هر طعامش کنند
کنند سیزده پاس آتش چنان — بهر دو یکی ظرف در دیگدان
چو این چند پاسی بران بگذرد — کشد آتش و قرک آن آورد
شود سرد چون دیگ او روز دگر — برون آر و پر کش ز زیر و زبر
برون آر آن شیشه بشکن بسنگ — ستان زیبق کشته شنگرف رنگ
ازین جمله بر برگ طنبول آر — سپاری و چونه بر آن اندر آر
دو بهره از آن برگ میخور نگاه — بدار در دهن دار قرنشی نگاه
زمستان خورد هر که در چار ماه — نه سردی شود دیگر او هیچ گاه
حکیمان به انواع زیبق خورند — بهر یک نوع دیگر چند هند
چو از زیبق کشته پرسی خواص — درین شهرها یان نیاید غواص
ز ردی نجات است بنوع از آن — کم یاد کاذی ز بهشت عیان
کیا به دعا قره موصلی — سیاه و سفید و دگر بهبلی
ذ میملی نه

ز نیسبابسی و تخم اتننکن بسیار — ز تخم کونچ و دارچینی در آر
قرنفل و الاچی و هم زعفران — دگر مصطکی جوزبویا ستان
زنانخواه و اجود و تخم ملکسار — ز سپندی و از هر دو فلفل بیار
ازین جمله دارچیکان توله گیر — درو زیبق کشته کن دانگ سیر
بکوب آنسپس یکجا به جامه بریز — به مقصد آن شکر خالص بریز
دو کان ماهه از وی غلوله کنند — یکی زان بسرمای دی گر خورند
شود جمله عالم گر از برف پر — وجودش ز سرما نیابد خبر
رود و باد اندام از وی تمام — نماند ز انواع سنبهات نام
فزاید بهشت آب مردی از آن — گر نزد زنی رنگ زردی از آن
کند آرزوی طعام آنچنان — خورد تنه یکی نان خورد چار نان
زمستان خورد هر که آنرا مدام — نه سردی در آید گهی در عظام
منافع نیاید به نطق و زبان — ندارند تاب کتابت بیان

الصـ

بیاور تو سیماب سیر چهار — پس آن جمله در دیگ تو اندر آر
همان وزن از زنج مبلور آر — بکن آنسپس در دیگ مذکور آر
بنه دیگ را بر سر دیگدان — بکن آتش نرم در زیر آن

بر آن دیگ دیگر واژگون — نهند پشت بالا و سر سرنگون
لب هر دو دیگش بود آنچنان — که موی مدخل نیابد دران
کنند مهر از ملح و خاکسترش — نهد چاره تر بد یکیک سترشی
چو خشکی پذیرد بکن باز تر — ما همین اندرین علم حیران هنر
کنندش سیزده پاس آتش چنان — که بیرون نیاید ز آتش زبان
با طراف دیگش گلی تر نهند — نه بگذار آتش زبان بر دهند
دو روز و دو شب چون بر او بگذرد — از آن جمله آتش برون آورد
نگردند تا سرد زیر و زبر — همان خوب مذکور میدار قر
چو بینی که شد دیگها هر دو سرد — ز گرمی نمانده شده بحو برد
کشاده کنی مهر او را ز سر — گرفته است سیماب دیگ از بر
بمرده و اسفید رنگیست چنان — تو گویی که چیره دو بار است آن
از آن دیگ بر گیر و آنرا بدار — همان نفع پیشینه آرد بکار
ولی آنکه یعنی روی آتش کشند — حکیمان توانند زنده کنند
به سرکه در آرند و زنده کنند — و یا آب لیمو فراوان دهند
کشند هر که سیماب بر روی نار — به خوردن بسی نفع آرد بکار
یقین خورد فوقش زیان آورد — حکیم جزو چند کمتر خورد

در احراق فولاد

بیارند فولاد پوشش کنند — دو روزش به بول بقر در دهند
دو روزش چو کامل بر آن بگذرد — از آن بول پوشش برون آورد
بپاشند با آب صبر آنچنان — در آید بسی تیره در مغز آن
در آیند در رنگ شرابه تمام — که تیره بناشد بود خشک و خام
بیارند یا چک ز صحرا درشت — بنا چک که عورات سازند بدست
از آن یک سپید بر زمین در نشند — شرابه ببالای او بر نهند
سفاله بروی شرابه نهند — ز یا چک دگر یک سپید گستر نو
بهر چار سو آتش اندر دهند — چو سردی پذیرد برون آورند
با آب صبر چند بار دگر — کند آنسپس یکیک پس یا پشتره
بیا شیره چوا اندران در خورد — پس آن جمله را در شرابه کند
بنوعی که گفتم با آتش برد — بدین پنج ده و چار گرت بپزد
همان چند گرت که گفتم ترا — بپزد باز در شیره بهنکرا
و زان پس بآب کتابه بپزد — دگر شیر ز قوم واک آورد
درین هر دو شیرش بپزد آنچنان — که را اندم سرخاهر را پس از آن
ز قشر هلیله بلیله دگر — بکن آمله هر سه در آب تر
در آن آب پوشش همه در دهند — کنند تیهی و اندر شرابه کند
به نهجی که در صدر راندم قلم — بکن چار گرت نه بیش و نه کم

درین جمله دارو چو پخته شود   یکان بار در شیر و روغن پزد
بکن آنچه باد یک وانکه به پز   ازان حبه بر روی آتش بریز
اگر آتش نا کرد نیکو بدان   که شد پخته خامی نماند دران
فروشد اگر او و بالا شما ند   بر آتش دگر بار باید نشاند
باب صبر چند گرت دگر   به منوال پیشینه بپوز دبشر
ز خواص فولاد گشته اگر   بقول حکیمان ربانی خبر
دلی هر که پولاد کشته خورد   به انواع زحمت ز چرکش برد
بسبز زد بواسیر و فتق و ورم   نماند زیرقان و قولنج و درم
بمیر و ازان کرم اندر شکم   درود خلط از سینه و روده هم
فزاید ازان آب در پشت مرد   به لعلی مبدل شود رنگ زرد
ز بول چکان نیز و سیلان بول   گر مرد در آید ز پولاد حول
ز انواع پر میوه سینیات هم   ز خفقان و اندر د شقیقه کم
نماند ازان هیچ سردی به تن   خورد مرد از وی و یا خاه زن
خورد هر که فولاد در سال و ماه   سفیدی نیارد بموی سیاه

١٥٢

باب صد و پنجاه و دویم در احراق مس

درم چند از مس با شیر بستان   ورق زان چو کاغذ چو در ز گر کنان
یکان مایه را چند قطعی کنند   به مقراض بر دو به بوته نشهند

طبقهای مس

طبقهای مس گر بود ده درم   دو زیبق بیاور ده پنج و نه کم
ز کبریت پاکیزه درم چهار   بکن آنچه زیبق دران اندر آگ
پیلی این هر دو دار و باو نه   ورا با کف دست مالش بده
چو منحا سپید گشت کبریت زرد   ز کبریت شد جمله سیماب گرد
ازین جمله اندک به بوته در آر   یکی زان طبقها بروی کز ان
بروی طبق نیز دارو فراز   طبق دویم را بدان بر فراز
برین نحو جمله طبق بر نهند   بیغله ببالای بوته نهند
نه بر زمین پاچک دشت صد   به بالای آن بوته را بر نهند
ببالای بوته نهند صد دگر   دهد آتشی آنکه بزیر و زبر
چون دیدی که سردی پذیرفته نار   برون آر بوته ازان پس برار
طبقهای مذکور کش جمله آن   همیل سپید ای خوله قتل نهابی
ز فولاد کشته گرند قلم   بمان نقع چو بینداز پس هم

١٥٣

باب صد و پنجاه و سیم در احراق زر

بکو کوفتن را نکو بشنود   که زر هم بدین نوع کشته شود
بدین نوع لیکن چنان به شی   به مرداسنگ ار کشی ببعد
بیاسنگ مذکور با آب شب   بکن ریزه از تیزاب ذهب
دو و ن نیز ابه خلط کرده نه   بزیر و زبر پاچک دشت ده

چو دیدی که سردی پذیرفت نار   زر کشته را زان شرابه بر آر
بسوزن درآر نیز تیزاب پس   بدار بند اندر خروجش سته باش
چو بسوزن به آتش بسوزد تمام   بمیرد دران تیز بس لا کلام
زر و زیبق و نقره پولا دگر   کنی کشته مخلوط با یکدگر
کنی سرب مقتول را یار آن   دگر طلق کشته درآری در آن
تماس که یکجان زدار و شود   ورا نیز در گشتکان در نهد
پس این جمله را آنچه یکجا کنند   ز پاچک دو صد جمله توده کنند
باب صبرسی آید چنان   کرده روز مشغول باشد دران
پس شیره چون اندران در زند   چو خشکی پذیرد به بوته نهد
دران توده پاچک اندر نهد   پس آتش بده چار سو در دهد
چون پر دیش بر روی آتشی پر   ازان توده آن بوته بیرون کشند
کند آتش در حقه زر نهند   به مدقوق گر حبه زان دهد
بیابد ز فضل الهی شفا   نیابی مثل خزانه پادشا
گر اهست مقدور اندر جهان   که از زر کنند خاک غیر از شهان
مدان هیچ دارو به مثلش دگر   به مدقوق و مسلول و لا و پیر

الله

بیاد ند یکی بسته داره کلاه   پس آنرا با آب فراوان بشوی

یکی مثل انگشت

یکی مثل انگشت پر کاله با   دو پاره کند جمله پر کاله را
پس این جمله در منته اندر کنند   بآب مطر یکشبی تر کنند
برون زان جمله خاکش کوهی   به جنبان تو آن آب را یکنفس
چه چو آب گیرد قرار   ازان آب صافش تمامی برآر
بیابد یکی خشک آنرا پدار   به انواع بیند آنرا بکار
انسان جمله تپهای مهلک رود   دگر قوت باه افزون شود
رود جمله انواع پر میو ازان   نماند سلسل بول و بول چکان

١٥٤

باب صد و پنجاه و چهارم در

ز نیجری بتوده بستان ده درم   به حقه اندر او قند نه پشی و کم
پس این هر دو در دیک سفیده   بر آتش بدار ند و بریان کنند
بسوزند تمامی چو بر روی نار   بکن سرد آنرا از آتش برآر
دران مسکه گاو کن شش درم   بکن شش درم سنگ سگار خم
دگر شش درم انگبین در دهند   به یک بوته آن جمله را بر کنند
به پوشند سر بوته را آنچنان   که بیرون نیاید ازان دود آن
چو یکپاس آنرا به بوته نهد   دیا ازان پس کشاده کنند
بگیرد با انبر سرش بر کنند   کند و از کوزه بر بزد چسید
بدین نوع گر تکید دگرت کند   یکی توده مایه برون آورد

از و آنچه مجموع حاصل کنند
بزرگرد هر تا صلایه کنند
کشد هر که در چشم آنرا مدام
نگردد کهی درد ز بردی چو شام

۱۵۵ باب صد و پنجاه و پنجم در کشتن خراطین

بیارند یکمن خراطین تر
کنند آنچه جمله بدو من سبقر
در آرند کبریت زردی دو سیر
دو سیرش زرنیخ زرد و یک مهره سر
ز زردچوبه یک سیر اندر کنند
درو هم نشادر یک سیر در آورند
بمالند از آن چند تا که کنند
بکوزه در آرند آنگه دهند
ولیکن به انگشت و بو کهان دهند
نه اندک دهد بلکه پنجه سپند
دهد چوب را او ده و چار باش
بریزد از آن دانه‌ها چون خاکسی
همه دانه در خاک اندر رود
چو پر دی بریزد برون آورد
بشوئید با آب آن خاک را
ستانند از و دانه پاک را
کنند جمع در بوته اندر نزد
پس آن جمله چو در گداز آورد
بود مای زیر همه زیر با
بود سنگش بکری سپر مار را
اگرچه کند بالک بنود از آن
بود آن چنانچه ترا در دهان
به زیبید بستان روی زمین
که بر خاتم آرند از وی نگین
منافع تمامی نگفتم از آن
که خواص آن کم نوشتن توان
خصوصا کتاب دگر مختصر بود
شرح نوشتن در آن چو شود

الی جمعه

ولی جوهری را بسیار است بس
خرد مند را یک اشارت بس است
زمینی که رنگش بود لعل گون
ز بطنش بر آور خراطین برون
کند یک سبو پر خراطین تر
سبوی کند پار شیر بقر
نهد جمله بر آتش بسوز پاک
بسوزد که جمله شود همچو خاک
ستان کوکل خون دنی دنگ سیر
به مقصد کوکل زنشکاد گیر
دگر حبه لعل پر شفت بیار
بکن و شد کهنه دگر شهد یار
زیبق شم شتر گیر یا پشم میش
دگر روغن گاو ای خوب کیش
هلیله دگر آمله سپید آنگه
زهر یک ده و نه درم یا شمار
بپایند خاک خراطین بهم
ببر کنی گاوان بکن جمله ضم
بیا زند از و چند پاچک سنگ
چو بینی کرشد جملگی خشک خشک
بکاوند قبر به جا چنان
که کاوند آنرا پی مردگان
ستان مبلغ چوب ... بجوان
بکن قبر مذکور را پر از آن
بدان چوبها جمله پاچک گذار
پس از چار سوی فرو زند مار
شود پس چو بعد روز چهار
از آن قبر فالجمله خاکش بر آر
به آبش بشوید ستانند چند
برون آیدش دانه‌ها چون ...
محقق بدانی که معمول ماست
نه سنگ آوری اندر این نه خطاست
کنون چند باب برون از کتاب
بگویم قریب همه با صواب

۱۵۶ باب صد و پنجاه و ششم در مهربانی شوهر و زن

اگر در زن و مرد افتاد نیست
زن از شوی یا شوی از آن شاد نیست
بیارند لکلک و بسمل کنند
پس آنگه در آن آتش اندر دهند
ستانند خاکسترش را تمام
بشوهر دهد زن میان طعام
یقین شوهرش بنده زن شود
دگر شود هد زن کنیزک شود
دراز بوم گیری زبان درست
همان نفع آرد که گفتم نخست
هران کو دهد بر زن دیگران
خلاف شهادت بر آن جهان
زن خویش را نیز دادن خطاست
چو در شرع الحق یقین نارواست
ولیکن بعند الضرورت رواست
چو در خانه هر روز جنگ و عناست
دل هدهد و خون هدهد یقین
خورانند با شهد زیر ز بین
نوشته است در نسخه معتبر
شود مرد از عشق او بی خبر
دو حبه ز مردم گیاه آور نز
دو از سنبلها نیز اندر کنند
بپایند او هر دو جز سش نهان
دهد زن بشوهر شود مهربان
خورنده شود مبتلا او چنان
که قربان کند جان خود بهر زن
اگر شو با آب منی خویشتن
کند ترق و نقل خور را ندبزن
یقین دان که از عشق بیخود شود
اگرچه بسا ظلم بردی دود
وگر زن دهد مرد را آب خود
کند تر بسیاری در آن یا نخود

شود عاشق آن مرد بر وی چنان
که چون گاو لنگد پسش هر زمان
دگر سنگ زر هر سبب بود
گزد عورت و مرد بنده شود
نیابد چنین هیچ دارو دگر
پی دام خوبان بجوید اگر

۱۵۷ باب صد و پنجاه و هفتم در امراض اسب

نوشته است در نسخه معتبر ها
ندارم از این علم جز یک خبر
پر اسب ز اخلاط چون پر شود
بگویم چه دارد موافق بود
درم آس تخم کتان کنند
پس آنرا بسوراخ بینی دهند
فرو ریزد اخلاط از سر تمام
اگر کهنه باشد و یا آنکه خام
همین نفع نخ مهاسل دهد
همین سود بول بقر آورد
اگر هر که رفتست اسب چنان
که جنبش نیارد دو بازوی آن
بکن جوز فتی را به بول شتر
شبانگاه اندر سفالینه تر
بوقت سحرگاه که بهتر به خر
از آن چار سیری به حلقش بریز
بر از هر دو بازو فرود آورد
کرو درد و درد دیدن ز آهو برد
یکی دو نه پر شیر از آنک گیر
بکن گندم آسی کرده خمیر
از این جمله مالند و نانی کنند
پس آنگاه نان را بآتش برند
بکن آس چون نان بسوزد تمام
به انداز در چشم کره مدام
کل از چشم آن اسب بیرون شود
وز آن روشنی دیده افزون شود

بپوزند کاپس سپر آدمی   همین نفع یابی تو از وی همی
بپوزند اگر موی سر از بشر   همان نفع پیدا کند در بصر
هلیله بیاور دگر زعفران   بکن عنزروت و صبر یار آن
تپاوی بکن آس این هر چهار   پس این جمله در شهد خالص در آر
به اندازه در چشم اسپ ای شجاع   گریزد از آن ناخنه بی نزاع
اگر هیچ باریک سوده کنند   به چشم فرس ذره‌ای دردمند
به فضل الهی کریم و عظیم   رود ناخنه سرخ و کهنه قدیم
اگر ناخنه اسپ را آمد برنگ   بکش گژدم یک دو سه سپید رنگ
بکن خشک در پایه‌ای و سپید دار   به چشم نگار و هان را در آر
ز ناخونه نی نشان و نه نام   اگر خود سیاه است یا سبز فام
ز سپندهی بگیر و کرایه ستان   دگر بیخ حنظل بکن یار آن
پس اوراق نیم و بکاین بیار   کتابه خود دو بلاده و کسبار
از این نیم سیر از هر یک بگیر   به اندازه در نیم من آب سیر
بجوشان پس این جمله را آنچنان   که از نیم من نیم ماند از آن
بده اسپ را جمله در وقت شام   نماند در او علت سنگرام
بکن آس بگیر زیره سفید   دگر سرگین بند یکجا کنید
بگوید دهان فرس را از آن   بپار دخنک قبط هم بعد از آن

کتابی خود و دو دگر بینکره   ز قشر پلپ با تلی آمد
هلیله بلیله و کشنیز نیز   دو کان تو له کیرند این جمله چیز
پس او را بیده سپر ستها و در آر   بده اسپ را وقت شام و نهار
بفرمان روزی ده جمله خلق   شود تخته خوکک و آماس حلق
فرس را چو درد شکم شد بدان   تفحص کنند و اندر زمان
دمیده بود اسپ را گر زبان   بزیر زبان زود نشتر بران
کند بول فی الحال و بهتر شود   اگر اسپ تازی و یا خر بود
ولی گر دمیده نباشد زبان   ز اوراق نیم و بکاین ستان
ز اجوود و سپندهی و پلپل دراز   دگر پلپل کرد با جوب نات
نمکسنگ و سوتغل زجو کهار   دگر انگزه ملح کن جمله یاب
تپادی کنند آس آنکه دهد   ز درد شکم اسپ بشکی رهد
همین نفع کشنیز تر آورد   اگر آب او اسپ را میدهد
شکم گر خر و اسپ را بسته شد   ز ماش و ز موته و یا از نخود
بیارند پیچ گلکوری ستر   که او را نباشد گل و برگ و بر
بکن آس در دهن سیم در آر   به حلق فرس ریز نای چهار
به مقدار او دهن کون آب خم   کشاده شود بسته‌گی شکم
فروتر ز حلقوم انگشت چار   بر استره تیز آنجا در آر

شگافند از زیر حلقش چنان   که انگشت مردم رود در میان
از آن نقبه چو باد بیرون شود   شکم بسته اسپ بهتر شود
دهد ترک یک شب ولی تا برون   بروز دگر زود آنرا برون
ز فضل خدا و ز رب جهان   کشاده شود بستگی در زمان
یقین این دوا آزموده شده   ندانی که از کس شنوده شده
همین نفع از بیخ حنظل شود   چو با دهن مذکور او را دهد
ز مرغان ماده تو چربه ستان   بکن روغن زیت را یار آن
با پس خصیه دگر زهر باد   طلا کن تیار ند هر گز فساد
چو بول خر و اسپ بسته شود   به ثقب نره زود صابو نهند
نهند نیز کافور چو دانه را   کشاده کند آب مثانه را
چو در ماده یابی شد گیر اطوار   بفرجش نمکسنگ و شتی در آر
یقین بول بسته گشاده شود   ولی ملح برگ پی زهران نهد
ستان بگیر درم سهنگ از سم خار   بزرخ فرس کن طلا چند بار
کند دفع زخ فرس را خدا   بپیوسته در تجربه این دوا
ز دهن بلا در همین نفع دان   چو اشنی رسوده کنی یار آن
در آید با عضای اسپان چو باد   دوای جرب زمین گیر یاد
ز لحم شغال از حریصه دکند   با فرس یا دهن بسم چشم دهند

تواتر نما بیند در ز چهار   شود دفع از فضل پرورده کار
ز سپونچه و کهل و مشک بیار   تو الان اگر ز سپندهی در آر
ز اجوود و از فلفل کرد هم هم   از این هر یکی گر شکان درم
کرانه بلا در چو هشتر ده درم   بپاد بیول بقر کنی تو ضم
بر این نیم بکهفته ده اسپ را   گریزد ز تو لاع از آن یاد با
اگر باد قیفر شود اسپ را   دوای جرب بگویم تو را
هلیله سیاه و نمکسنگ هم   دگر زیره و انگزد شش درم
دگر نیشی درم سنگ موم سفید   بگیرید و این جمله یکجا کنید
ستکرت بدیسان به اسپ ار دهد   از این باد از فضل باری رهد
دگر ما به تفسیده اسپ است اگر   مویز کهن گیر و خرمای تر
دگر ملتهی و کهل جامی هم   بوزن همه کس تو نابات هم
اگر سوخته گشته اسپ کسی   به چشمش به افتاد نقطه بسی
ز کشک آب جو پخته اندر کند   ز فضل خدا وند بهتر شود
ز دیو ند چینی ستان شش درم   بکن نیم من آب از چاه خم
بجوشان پس آنجمله را آنچنان   کدو نیم سیر پیا ند از آن
بپالای با جامه آبش ستان   بکن سیر و شکر تری یار آن
دو هفته بدین نوع اگر میدهد   یقین تو پس سوخته به شود

کنیز او شکر تری کرده پر / ازان نیز کوبند بهتر شود
اگر تو ببینی دایما لاغر است / تهیگاه و اشکم کشیده تر است
نخستین ازان خون برون آورند / پس پشت دهن گاو شرابش دهند
یکی سیر روغن یکی از شراب / زیاده خطا باشد و نا صواب
مداومت نمایند هفته چهار / تنش را بهر روز شوید دو بار
نمک سنگ و روغن ته دم او / بمالد دیگر دیگ در سیم او
بهر روز ورا نند نیم کروه / ولی نرم راندن او را نه شکوه
دو پاس کنند تا ریزه بیرون ازان / پس پس آب و که را کنند پیش آن
فراهم شود اسپ هر روز ازان / وجود درست شود از نزار دیگران
اگر لاغر است اسپ فربه شود / بغز به دهی لاغری کم شود
نمک سنگ و اسکنده هم بنگر / ز قشر هلیله تا وی بیا
ازین جمله دارو تو یک سیر گیر / دگر روغن گاو یکیم سیر
دو هفته بدینسان بتو بس بهر / بلاغر دهد زود فربه شود
ز قسط و بلادر دو سیر آورند / ببسی برگ گشنیز یادش کنند
دو سیر از سپیدار نو بهار / پستان روغن تلخ سیر چهار
درون کن بدیگ و بر آتش بدار / دواهای مذکور در وی در آر
چو دادو دران دهن بسوزد تمام / بخارد تن اسپ را وقت شام

تن اسپ را

تن اسپ را سخت خارد چنان / که از جان تو پس شود خون روان
پس اندر تنش جمله دارو بمال / کزان جمله خارش رود همچنین حال
زیاده نچن آورند این چند چیز / ز اوراق و نخود دگر چوب نیز
دیگر قشر پیپل بهی آورند / بیکجای گیرند و آتش زنند
بگیرند خاکسترش را تمام / بتو پس بمالند در وقت شام
ز فضل خداوند پروردگار / ازو خارش کهنه گیرد فرار
بزی را چو قصاب بسمل کند / چو بینی که اشکنبه بیرون زنند
بستان زود و پر کنی کرش بمال / رود خارش اسپ زو همچنین حال
بود تخمه گر اسپ را اندرون / که از هیچ دارو نیاید برون
دوایش بگویم ترا با صواب / بیارند گل تهی جوشیده آب
ازان چند پای فرس را دهند / به یکهفته آن تخمه بیرون زنند
بیارند ماهی و هم زیره خورد / دران روغن زرد و شیر می برد
دران روغن ماهی چو کنده شود / بپالاید و چند جام دهد
یقین تخمه اسپ بیرون شود / دگر آتش معده افزون شود
جهت مرا[illegible]
به اسپی که مکتام بگرمد جا / مکان هیچ دارو کنا نند ربا
ولیکن بگویم قریب تو را / بخوان و بدم سوره والضحی
چهل روز هر با مداد بدم / کند دفع پروردگار از کرم

بسوزن به خوانند کرد والضحی / بدوزد گره پای مکتام را
بهر عقد یکی ریسمان در کنند / بهر ریسمان عقد دیگر کنند
شود خشک مکتام تو پس چنان / که در تن نماند نشان ازان
شنیدم من از مردم معتبر / که در اسپ بس کرد مکتام اثر
علاجش به پرسیدم از هر کسی / موافق نه افتاد لیکن بسی
سوارم گفت در ره روان / که یا تابیونا سیونا بخوان
دو هفته بخواندم دمیدم بران / نماندش ز مکتام نام و نشان
چو خنام ظاهر شود در زمان / بران سوره فاتحه را بخوان
چهل بار در روز اول بخوان / بروز دویم سی و نه بار دان
بهر روز یکبار کم میکنند / چهل روز خوانند بر این سپند
ز فضل خداوند پروردگار / ز خنام و مکتام خیزد دمار

۱۵۸
باب صد و پنجاه و هشت در آب دادن یراق

ز تخم کتاییی اکبر بیار / سه چندان دران آب چاندر آر
سه روزش بدارند در آفتاب / چو بینی که تر گشت تخمش در آب
بمال و بپالای و آبش بدار / پس آنگاه نوشادر و جوهر آر
بپالید و در روده بز بنه / سر روده کن بند و جانب گره
چو نوشادرش حل مانی شود / ز روده بآوند دیگر بسند ره

بیکان روده را

پس آن روده در آب کرخش بنه / به یک عرق مالش سخت ده
ز تیر و کتاره ز روبین و تیغ / به انگشت سوزان بدم میدریغ
چو فولاد مذکور لعلش شود / باب کتانی فرو دار دگر
دویم بار بر بار تا با ر نهند / در آن آب نوشادر اندر کنند
بر این نهج ده بار آنرا بتاب / یکی غرق هر بار در هر دو آب
گر این آب بر تیغ آهن دهند / بدان تیغ فولاد مصری برند
ز مغز کتانی دخل کسیس / ز آب صبر پر سه یکجای کن
تو می تاب فولاد و در دمی در آر / به نهجی که گفتم یکی سپت بار
برنده شود تیغ و سکین تبر / به برد بر آهن برانی اگر
همین نفع از آصابون برد / چو در بول مردم به یکجا شود
ز پر کین اسپان همین نفع دان / نمد نیز کوبند بهتر ازان
به پیکان اگر آب پر کین دهند / چو در معرکه دشمن را زنند
در آن تن اگر اندکی در رود / یقین جان او مرد بیرون شود
تواتر شنیدم ز مردان کار / ولیکن درست نشد استوار
اگر روغن بیدانجیر را / طلا میکنی خنجر و تیر را
نه زنگار گیرد بدان هیچ گاه / نه موری کند روی آنرا تباه
بکند دی غلا اگر در نهند / ز زنگار و از مور ایمن کنند

۱۵۹

باب صد و پنجاه و نهم در منع کیمیاگری

عجب مردمانند کیمیا گران … که خندند بر ریش ایشان خران

دریچه دای حرمی نه بیتر بود … زیانیست هر دم بمال و جود

شب و روز ماخولیایی برند … به هر زنک خود کیمیایی برند

بپروم ای پور عبد الکریم … که از بهر زر خاک کردند و سیم

بپ اندرین رنج عمر گذشت … به جز خاک چیزی نیامد بدست

کسی کان ازین علم خاهد غنا … بود مفلس و در دنیا با عنا

بقول ابو یوسفست این کلام … که مفلس بود کیمیاگر مدام

زهی مرد کو کون خر بی تمیز … که اندر جهان خاهد این چار چیز

خوشی جاودان و حیات ابد … زر از کیمیا خالی از شیک و بد

یقین دان که در دهر اکسیر هست … ولیکن به کوشش نیاید بدست

نصیب کسی در ازل رفته اگر … چنانش رسد کان نیابد خبر

ز کوکرد و سیماب و بیری و طلق … به خواهند اکسیر سازند خلق

گهی روی از دود کوکرد زرد … گهی چشم از تف زیبق ببرد

ز کوکرد مانند زیبق نماند … دمیدن بضایع رود روزگار

نصیحت بیمانت بشنوای پسر … که اکسیر اعظم بزدان هنر

به خوانند علم و دین باحزد … که دنیا و عقبی بدست آورد

اگرچه بود زاده

اگرچه بود زاده پاره دوز … ز نفر بر بساط شهنشاه کوز

ز پیشی قمرست که از قیر و نفط … بود مست و مدهوش در حال و می

چه اکسیر از خامه بهتر بود … که عیز از دمیدن ازو زر شود

به تجار صاحب نظر کن نظر … که آهن فروشند با سیم و زر

نظر کن به خیاط پاکیزه دوز … برون آرد از سوزن قوت روز

بکش رنج چندی و هنر دست آر … بهر عمر عالم براحت گذار

هنرمند محتاج اکسیر نیست … گدا نیست مطرب که تنخواه نیست

گرفتم که تو یافتی کیمیا … ز دست شهان کی بیابی رها

نوشته بود داغ شام و روم … که بر جان بود و چه اکسیر شوم

چو یابی بجیری نیابی عنایت … به دنبال این علم بودن خطاست

۱۶۰

باب صد و شصتم در خاتمت کتاب

کسی از بزرگان من ای حبیب … ز هفتاد کس بیش بوده طبیب

درین علم تا که پسین اوفتاد … با نیاکان جوهر عدسین اوفتاد

تفرق درین خطه عزیز رسید … ز جد و برادر پدر من رسید

شوند خدمت براصحاب دین … روان کرد الله براه یقین

عنایت خداوند ذوالدیار ما … سعادت معین گشت در کار ما

صیام علی عالم [illegible] … ز جان مهربان گشت بر حال ما

بمن محبت اوانت با حزود … دلم راه اسلام ازوی شنود

سخنهای محذوم در جان گرفت … پدر ترک تحریر و دیوان گرفت

به افزود شادی برون رفت علم … سیاحت رها کرد عقد رقم

فرا پس دعای پدر یار شد … دل از حرف تحریر بیزار شد

چنان در دلم ترس باری فتاد … که طبعم ز تحریر عاری فتاد

شکستم دو پای و کردم مقام … برون کردم از سر همه ننگ و نام

بوسی گشت در علم حکمت مرا … کز از بهر بر رنج گیرم دوا

کتبهای حکمت بدست اوفتاد … ولی کی توان خواند بی اوستاد

حکیم زکا میل محمد سنا [illegible] … حذاقت درین علم موزون کلام

پا با سیم سیاحت علم بر کشید … درین خطه از فضل باری رسید

ولی خویشتن را نهان داشتی … ازین علم با کس نه برداختی

چو از خدمت بنده شد مهربان … بکفتا که قرطاس حکمت بیاد

کتاب ز تصنیف بقراط بود … اصول به اعلای درجات بود

چو من چند باب بخواندم از آن … بقصد فصاحت گشادم زبان

گرفته درین خطه یکچند مقام … بیان کرد احکام حکمت تمام

ازین علم مشروع رفعت بلند … ز لطفش شدم اندکی بهره مند

بپوسی گشت بر من مضاعف چنان … که کردم بسی خدمت جو کیان

کشیدم بسود اگر

کشیدم بسود اگری نام جو شی … با سیم طبی بزند دست پیش

مریضی که از من دوا یافته … ز فضل الهی شفا یافته

بکردم علاج مریضان بسی … ولیکن ندیدم وفا از کسی

برحمت یکی جان و یکیش شوند … چو صحت بپذیرند دشمن شوند

حمایت نزدیک صاحب خرد … که دارو دهی صحت بدشمن دهد

چو من کار بهر خدا میکنم … همه دشمنان را دوا میکنم

مرا عهد یاریست اندر جهان … به پرسند دارو اگر دشمنان

عزیز مرا گر شد بی گناه … چو دارو به پرسند بگویم تباه

به پولاد ریزم دشمن را [illegible] … ولیکن نگویم علاج هلاک

موافق بگویم به نزدیک هوش … چو تقدیر باری کند رنج پیش

کز از بهره کان رنج را کم کنند … چه مقدور کس را که او دم زند

زداد و اگر زیستی آدمی … نمردی طبیب بروی زمین

درین خطه رسمیست در مردمان … بیارند نیکی کس بر زبان

با مسیان نرانند هرگز قلم … نگویند از عیب مردم رقم

خدا راست آگاهی از بندگان … که من دشمن کس نیم در جهان

نخواهم ز کس رنج بر کس رسید … ولی گر ببخشد کسی از حسد

تضرع ببرد رگاه چون کسنم … که رنج حسد را دوا چون کنم

ازانکه در عقل در آمدم　　دوا گوی هندو و مسلم شدم
نه کافر نه کافر در جهان یافتم　　ز مسلم جز از خدا خا بستم
نه کافر مراد داد کنجی نهان　　ز در حال من شد ز مسلم زیان
ولیکن چو رنج به هندو رسید　　بتر ز اطبای واشتی رود
ز حرمان بر شتاب عنان　　ز هر دارو دیگر چیز آن
پس از چند روز که بهتر شود　　به عمر مولای آن در شود
به انشای دارو بمیرد اگر　　بپوشش کند خدمت بیشتر
ولیکن چو تقدیر پروردگار　　در آید نیاید دوای بکار
چون رنج به مسلم در آید بتن　　بپارند شتاب او بسوی من
ز بهر خدا گوییم از دل و جان　　دوای مجرب و پرهیز آن
اگر شهد گوییم خورد دوغ را　　وگر شرب گوییم خورد شوربا
اگر زیست گویند فضل حبیب　　وگر مرد گویند کشتش طبیب
چو در زیستن فضل باری نجی　　وگر مرد هم حکم باری شود
ز فرمان باریست این هر دو چیز　　که یا به شود یا بمیرد مریض
ازین هر دو تا بد کسی کر عنان　　بود حشر او در صف کافران
درین خطه اسلام را حال اینست　　ندانم که جای دگر حال چیست
مرا از نسخهای ایشان چه باک　　چو دارم جز از خداوند پاک

اگر عالم دشمن من شود　　چه باکست چو دوست یکتن بود
من از گفتن او دیه در جهان　　به خلق خدا وقف کردم زبان
نه از دوست دانم نه از دشمنان　　نفع آوردم بر گدا و شهان
گدا را دوا بهتر از زر کنم　　عیوب طمع را چو من بر کنم
درین طب منظوم ای ذا الکرم　　نزدم بجز نفع مردم قلم
بگفتند یاران من کی شهاب　　بنام شهنشاه کن این خطاب
بگفتم که چون شاه شاهان خداست　　بدرگاه او بندگی جمله راست
من این طب بنام او ختم　　جزای ثوابم ازان خالقم
چو فضل خدا بود در سعی شهاب　　مرتب شد ابواب هذه الکتاب
ز هفصد زیادت نود بود پنج　　دهم روز از ماه شوال بود
نوشته بماند سیه بر سفید　　نویسنده را نیست فردا امید
نوشته بماند به خط عجیب　　که نصر من الله و فتح قریب

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید العبد المذنب الراجی یحیی [illegible]
بتاریخ غرة شهر ربیع الاول سنه ۱۲۲۷

۱۲۸۸　۱۳۵۴　۱۳۳۹
۱۲۲۷　۱۲۲۷　۱۲۲۷
۱۶۱　۱۲۶　۱۱۲

هذا فرهنگ طب شهاب الدین حکیم رضوان الله وادوا [illegible]
بر حروف تهجی نوشته میشود بدین منوال که نموده میشود دوا الدوا علم
بسم الله الرحمن الرحیم

اخلاط هندوی لون مویز دانک انکبین عسل شهد نیز گویند رصاص قلعی
هندوی دانگ انگوزه هنگ گویند املتی جوک استسقا جلندر اسپغول
قطونا اتنکس تخم مادو اطریشی هیر آسپیا حکی انجیر کهنه او یردان آکله باد
خوره اکلیل الملک ایپرکی اطریفل ترپهلا انیسون اجواین اترج اینخوره
اخیا خیر کیرواله باب الباء بواسیر بدکه بهکره سپند بید بنوالی بیاض
بهوله بندال کنکرو بی توری بیباسه جلوتری بیل جوز دشتی بکهان بید
چوب بادام بلادر بهلاده بلی برنجه بدہیرہ لسوت بنگ پر مور بالوان پاچک
بنوان چکو نذکر جوشی بربجه کیکی بلیل خیک دانه بزرالبنج تخم فخ بادرنک بویه
دون پیره بقلة الحمقا بو بک خرفه شاه پرغم بنی بوستان افروز گلکهر برص
لکه پهسی برم گل نیلوفر بنهال کوتهی بارکال بابچو بلیل تخم پنجنس جس
باب التاء تمکال سپوهاکه تخم سنی تخم نیلوفر توبال ریخته مس توتیا نیل طوطیر
صندل نوع ترنج حکیدی تنبول پان تباشیر لوچن توت بیج ترکنه بنا تر
پله هلیله بلیله آمله تلی ریحان تکری زاک توبر ذقوم ترشاده ترنج تون
درختی ابهبالو بدیاپره تربیت تلکی چوب چینی تباشیر دار اردی مهود ترنج
فارسی اوردی

فارسی اردهی تیواه دانهها باشد چون بزریف تربد بد پاذه تلدسی پیخ بلول
تیز ماهی تخم کنزد تبل کهیل باب الجیم جوب ناف نافت د
جوز بویه جایپیل جمال کوته حب سلاطین جرجره تخم مزمره چشم چاکسو جلجلان
کشنیز جوانب دهانیه جد سملت جویر افکنده باب الحاء
جوبست مشهور حب السواد سیه دانه کلونجی حیتی الرزیز بیخ بتل حاتر ترنک
حضاب کهنکی درمایره مردی پیدا شود آنرا انهری گویند حجر الیهود سنگ
که خطها بروی کشیده حرف بدل حجر الکلاع کف دریا حب الیمنه نقل
خوابه حب الحم بوستان افروز هندی لکره حتیلیت انکوزه انکر دنیز گویند
حول سپند سوجی حب کنکلچی حاث سپندان دشتی حنظل اندراین
چس بنک باب الخاء خاخیه کاهو خبازی تان کلاغ
خیار یاد رنک خردل ابهرغی تخم پنواد حکی خوخ شفتالو خرما انبلی
باب الدال دراج طیر پست تیهر گویند دهوده گیاه مشهور درخت آزاد
نکایین دسیول ده لیا هست دراج تیهو دم الاخوین یکتاب یا انبزدان
دو لکه بغدادی هندوی جهر جاله گویند درمز ترکی هندوی اجربی دیاین
دیاوه دیوان دود که در خانه مینشیند دیلا بادر درخت کر بر درخت بیم
لا اپ باب الذال ذات الجنب در پهلو آماس پیشود
ذات الریه شش در پهلوی جنب آماس میکند ذو تفک کنزر دشتی

باب الراء الدال جان داب کمای رمد درد چشم رماد
خاکستر رصاص آتا قیا الرزیر زعاف خون یعنی ریم آهن براده آهن ریک
بالو ریک باب الزاء زنجرف زاد لی بر دو نوع است کلند دهود شد
زعرور اطریفل زنجار سنگار زفت قیر هندوی رال بر سه نوع دریایی
وکوهی وجهری زجاج آبگینه زهر الخاص ریم میش زیبق سیماب زنبق
روغن یاسمین زاج زرک زاک زرد زرنیخ احمر منبل وکوسیس خانند
زاک زرد هندوی هرتال زنجبیل درخت است در بدخشان باب السین
سبز یعنی تلی سنده سوهت سنادر نام گیاه سلاخ سنگک هندوی موتهه
سلجا سنگ سفید که داد دها بکند سیر لهسن سمسم کنجد سرکه کانجی را سیاه دانه
کلونجی سداب سیادلی سیماب پاره سنگ بصری کهربا سکباج سرکه
سپند هرمل سندان بلیون سل کهر دک سماق جوب چی و تتری گویند
سرجو ارشاده واتبلی سک مهی سرادیت وسلاجیت سنگ که از ان بوی بول
می آید سوزاک علت کتوته سیلان منی سر منیو سروالد کیا هست مانند موی خنزیر
سنگ بهاره گیاه در آب جیتهه سیرنه و سفید و سبز سیاه روغ چتر نار سوزنکی
هیچ است آن را بهودان گویند اعضای زیرین چیتر گویند سپوسته دوسپی سپنه
دمید کی سر کودک که آن را بهاهن گویند سپون مکهی مار غشیا سپنهای میوه درونه
سپید توکره سرس درخت مشهور سم الفار سنجار الیال سنبل الطیب
هندوی جهر گویند

هندو چهر گویند سقمونیا محموده و درخت شام ابرص بوسی مار سیان
اندراین شنبل نکرو تها بوس معروف اپ سعتر آدیده سنقر ثیب تهد
وجو جرسی سقنقور بنو آلی بوسی مخ باب الشین شکوئز
سیاه دانه جیرو چترک گویند شب بره بهنگره شترالزواید مردال شبت سویه
شمش پیپره شمید نهی شنگرف انگیرت شلم درک بهشت و دست شفا ناخ
تره بالک شلجم کهنکلوت شاه تره پاپره شاه دانه پلاسی شبر کیار ستاور
شیح سکبه شجرالهی درخت کلکر شقاقل پیرو آلی شاه سپرغم ریحان و سلیلی چبر
باب الصاد صندل درخت چندن صبر سیاه و سفید کهوار گویند
صیب دسوانده دسناک صدف سپی صندل بر چند نوع مقاصری را کندی
و سفید را بدم چندن نیز مذکور شد صنوبر چلغوزه بر دو نوع صار دهاکچور
باب الضاد ضرب شاه سپرغم هندوی تلی و پیری گویند
باب الطاء طاووسی مور طبلی جلندهر و سیودهر طباشیر
بنسی لوچن طلق بر دو نوع سیاه و سفید تهی تر گویند باب الظاء الظفره
ناخنه چشم ظلق سپتور باب العین عفص شته منهل عاقرقرحا بیخ
سرجون عسل عسل سپند عنکبوت جولاکه و مکری عدس مور عرق الذهب
دک چلوک یعنی قو سند عرق مدنی رشته هندوی نارو علیق کند رو
عقبلی گیاه عنبر بر دو نوع سیاه را اولان و سفید را التهب خانند

علک بنداری سیکه عروق الزاغیس زرد چوبه هندوی هلد گویند عناب بیر
خرابانه عصفر و حصفر کنبه هندوی عسفر گیاه بر درخت پیچد و آن را اکاس کند
هندوی کاسپیل خانند عصاره تیر اندراین عشیر درخت اک غار سنگر باد
باب الغین غلیظ پلید هر باب الفاء فوفل سپاری
فلفل کرد مورچ دار فلفل دهرد و فلفل فلفلین فالج جهول فرفیک سلیلی
فتق هسته فرعند گیاه مصفر مذکور فلفل موبه پپله مول فراسیاعین جهته خور
باب القاف قیر رال قیله کهنبیله قطونا اسبغول قاقله الاچی قرنفل
لونگ قرقوسی درکت چندن قرطم تخم حصفر قرع ملتی قلقلا زاک
باب الکاف کبوتت اسبغول کبر درخت است که آب او در زکا هندوی کگر
کنکو زعفران کمرو کنکی ککهر دهتوره زرد کماه سپاردق ملان هم گویند کسنج
بنده کندرریس کاتهل کل نسرین کهل چنبر کل زهر کل کیر کل کا و کل کیوره
کنکر کنول نیلوفر کموه زیره کهلی کهیلی مشهور کوکنار پرونی کرسنه اندرجو
کنکری کندیک کنبل خرزهره کیابه چهچر دهن پان کندر و مصطکی سرسه
یسنغ بادام کبنه کرمیت چهچر کتیرا صمغ کون کزمازو مارون پهل کف دریا
سمندر پهل کابوسی تاو اکوهل حقل ازرق کره پوست اندرجو کرسپاد جوب
درخت اکبر لکوری گیاهیست برگ ندان کلهاری کربالی کپونتی گیاه
مشهور کبنشت نام درختی که کهلابر پوست درخت کسنوبر زقوم هندوی تهر
کمولی

... حلکو ندیر کمانید حلکبو کا سیل گیاه مشهور کماد ینده وی پیر کمافوس جو دانه
... لم یعنی کزبره کشنیز دهنه کفک تخم دهتوره کرفس کورچه کمد دشتی هندوی
... تل کمن نهی نام علیه که بسمک سکنند کدو کلغ توبری کوکهرو چکهار مشهورات
باب اللام لعبت بربری پوژنجان الحصافیر اندرجو لیبو
... نیل لما صیاد لمات سرکه لمیان سیندوسی لوط سنج بهوری ...
چهار ساعت لبنه شیر برنج باب المیم ملح نمک مرفوف درص دتیق
... جرد ک مشک ... ملح اسود م خوردن آن اسهال آرد موجرسی درچه ...
... شجر خار دار کیکر و ببول گویند مجرن کوئنده دکور ...
ماییس ... بار درخت ماییس پل بادر نجیا سینکی سبز دام هندوی ... مکهی
... درنیخ سرخ ملتهی سوس مورح مرکبی موصلی بر دو نوع سپید و
سیاه نافع تر است مرجان سپید مازو ماییس پل مرارده زهره مصطکی کندر رومی
باب النون نارد بزرالرجان نزبز اناد کوبهی و دشتی نانخواه
... نبلال و نفرالات اجواین نتی ... هندوی باسو گویند نرسی بیخ است چون
کره زهر ناوی ناین نایره نیوت گویند نیوت ناکیر نیمب سینک گهاوز
نارپال پوست انار فاک بالا کهری داند راین باب الواو ...
یادیان هندوی سونف گویند ودع کل کد ده باب الهاء الهلیلج هلکر اری
هندوی باسی نبات گویند هلیله هر سه سیاه و زرد کابلی هر گویند ... بوبت

